

حسینعلی روسي

معروف به بهاء ۱۰۰

با سلام
به دلیل اینکه مطالب تبدیل به برنامه ورد شده صفحه بندی نهائی نیست
بلکه صفحه بندی نهائی با زرنگار انجام شده و حدود ۱۷۲ صفحه می باشد
نیز پاورقی ها زیر هر صفحه قرار دارند

توضیحا مطالبی که در این بخش ها آمده تقریبا برای اولین بار مطرح شده و
با این جمع بندی و اثبات مطالب از کتب بهاییت که از طرف مولف انجام
شده است ، می توان گفت ابتکاری و انشاء الله بسیار مفید خواهد بود
موفق باشید

بررسی ارتباط شوم گروهک بهائی با اربابان روسي

به ضمیمه

خاطرات کینیاز دالگورکی

«جاسوس استعمار روس در کشورهای اسلامی»

ص - س ۵

حسینعلی رویی معروف به بهاء ا...	۱۰...
بررسی ارتباط شوم گروهک بهائی با اربابان رویی به ضمیمه خاطرات دالگورکی جاسوس روس.	۱۵...
انحرافات و منحرفان ... ۱۸...	
علی محمد شیرازی ... ۱۸...	
فهرست بلند و بالای ادعاهای علی محمد شیرازی ... ۱۹...	
حسینعلی نوری تاکری ... ۲۴...	
فهرست ادعاهای حسینعلی نوری ... ۲۵...	
خاطرات کینیاز دالگورکی ... ۲۷...	
بررسی ارتباط شوم بنیان گذاران گروهک ضاله بهائیت با امپراطوری روسیه تزاری ... ۷۵...	
نمایش / پرده اول ... ۷۹...	
علی محمد شیرازی - باب - پایه گذار حزب ضاله بابیت ... ۷۹...	
صحنه اول: اعدام علی محمد شیرازی ... ۸۱...	
نقاشی از جسد باب! ... ۸۱...	
سؤالات بی پاسخ: ... ۸۶...	
صحنه دوم: تجلیل از خدمات علی محمد باب!! ... ۸۸...	
درام و نمایشنامه باب!! ... ۸۸...	
سؤالات بی پاسخ: ... ۸۹...	
نقل مطالب با ذکر مأخذ آزاد است	
برای درخواست کتاب یا ارائه نظرات خود با این آدرس با ما مکاتبه نمایید: ۹۹۹@yahoo.com	

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم أتنا نشكوا اليك فقد نبيتنا وغيبة وليتنا... ووقوع الفتنة بنا!

شیعه و تشیع سابقه‌ای عمیق‌تر از آنچه شاید بعضی از ما تصور کنیم در اسلام دارد و پایه گذار آن کسی نیست جز وجود مقدس حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآلہ که در احادیث متعددی پیروانِ جانشین خود، امیر مؤمنان علیه السلام را به چنین لقب‌گرانقدری مفترخ ساخت و با زبان الهی خود، مریدان آن حضرت را شیعه نامید و بدین سان مداری از افتخار و غرور و البته مسئولیت بر سینه هر یک از ما که مدعی تشیع هستیم، قرار داد!(۱)

به عبارت دیگر حقیقت اسلام چیزی نیست جز مذهب مقدس شیعه، لذا خداوند متعال برای اعتلای دین یعنی تشیع و به منظور جوشش همیشگی آن دو عامل در این فرقه ناجیه قرار داد:

۱- حضرت سید الشهداء، امام حسین علیه السلام و عاشورا.

۲- حضرت حجۃ بن الحسن، قائم آل محمد عجل الله تعالى فرجه الشریف و انتظار.

این دو عامل را باید اصل بقای تشیع و رمز قدرت، صلابت، پیشرفت و تازگی همیشگی این دین نورانی دانست، بنابراین هر یک از ما وظیفه داریم که هر چه می‌توانیم در تقویت این دو اصل و دو رکن مذهبمان بکوشیم و تشیع را پاس داریم.

پرده دوم

صحنه اول: / خاندان حسینعلی نوری ... ۹۱...

ارتباط این خاندان با دولت روسیه تزاری! ... ۹۱

سؤالات بی پاسخ: ... ۹۴

صحنه دوم: / خاندان حسینعلی نوری ... ۹۵...

اقدامات احتیاطی دولت روسیه برای نجات حسینعلی از حکم اعدام در

زمان باب ... ۹۵...

سؤالات بی پاسخ: ... ۹۷

صحنه سوم: / پناهندگی حسینعلی نوری به سفارت روسیه!! ... ۹۹...

پرسن دالگورکی باکاپیتالاسیون در خدمت حسینعلی بهاء ا!!!! ... ۹۹

بررسی منابع حزب مزدور باب و بها در موضوع سوء قصد به شاه

۱۰۰...

صحنه چهارم: تبعید حسینعلی نوری ... ۱۳۹...

تغیر محل خدمت و مأموریت ... ۱۳۹

صحنه پنجم: لوح امپراطور ... ۱۵۱

دست بوسی! ... ۱۵۱

نتیجه ... ۱۵۶

اسناد خود فروختگی ... ۱۵۷

شکی نیست که مقابله با عوامل شومی که این دو اصل مقدس را مورد حمله قرار می‌دهند بر هر کسی که نام این مذهب را بر سینه خود دارد، واجب است!

کیش مجعلو و در خدمت استعمار بایت و بهائیت سعی کرده هر دو عامل بقای تشیع را مورد هجوم و سوء استفاده قرار دهد.

پایه گذار این گروهک شیطانی، با خروج از دایره اسلام و حق، و پیوستن به حزب باطل شیطان(۲)، فرقه‌ای جدای از دیگر فرقه‌ها و با مأموریتی ویژه در میان مسلمین ایجاد کرده و به دشمنان اسلام تقدیم نموده‌اند!

معماران این کیش باطل یعنی علی محمد شیرازی و حسینعلی نوری برای ضربه زدن به دو رکن و پایه استقامت تشیع، از هیچ اقدام و خیانتی فروگذار نکردند و سرانجام نشان دادند که ساخته و پرداخته آغوش استعمارند و رشد و توسعه قارچ گونه خود را مرهون دولت روسیه یعنی همان دشمن قسم خورده‌این مز و بوم هستند.

در این نوشتار سعی شده برخی زوایای تاریک به وجود آمدن این انحراف روش شود، اما ابتدا چند تذکر:

۱- این نوشتار ناظر به ادعاهای و انحرافات و تنافقات اعتقادی نیست و کمتر به آن‌ها پرداخته شده است.

۲- بسیاری از شخصیت‌های کاذب و وقایعی که پیرامون علی محمد شیرازی و حسینعلی نوری نقل می‌گردد مورد تأیید نگارنده نیست، اما چون قصد بر این است که به هیچ وجه از کتب بهائیان خارج نشویم و از آثار مسلمانان استفاده نکنیم، فرض را بر این می‌گذاریم که آن چه گفته‌اند صحیح باشد.

۳- هدف این نوشتار آن است که هر بر پیرو حسینعلی معلوم شود که حتی طبق معتبرترین کتاب‌های این فرقه، پایه گذاران این انحراف، مشتی خود فروخته، بیگانه پرست، و درساخه حمایت روسیه تزاری بوده‌اند.

۴- در بخشی از این نوشتۀ، یادداشت‌های کینیاز دالگورکی چاپ شده است.

سران حزب منحرف بهایی در سال ۱۳۲۴ ش. جوابه‌ای در ۸۲ صفحه رقیع بر این یادداشت‌ها نوشته‌اند و طبق معمول و روش همیشگی با جنجال و شلوغ کاری سعی در تکذیب آن نموده‌اند، در این مورد نگارنده احتمالاتی را در نظر می‌گیرد:

اولاً محتمل است که اصل یادداشت‌ها دالگورکی در فرض دروغ بودن-توسط خود این حزب نوشته شده باشد تا با قرار دادن تعدادی اغلاط فاحش تاریخی در آن، مانند فتح هرات توسط محمد شاه قاجار که هر کودک دستانی از دروغ بودن آن آگاه است - به رد آن پرداخته و روی آن هو و جنجال راه بیندازند.

آیا کسی که این یادداشت‌ها را - به گفته نویسنده‌گان منحرف بهایی - جعل کرده‌اگر این مقداری که از این نوشته مشخص است اطلاعات تاریخی، اجتماعی و علم رجال از سران وقت دولت داشته، آیا سن و سال حسینعلی را نمی‌دانسته یا نمی‌دانسته که باب در کجا به دار آویخته شده؟ یا ارتباط قنسول روس در تبریز با سفیر روس در تهران را نمی‌دانسته یا.... و یا این موارد به عمد در این یادداشت‌ها قرار داده شده تا بعد در رد آن قلم فرسایی شود؟

آیا یک شیعه که حقانیت امامت و خلافت امیر مؤمنان علیه السلام را از کودکی با شیر مادر نوشیده، ممکن است چنان اشتباهی مرتکب شود و خلافت را به دیگری بدهد؟

مطلوب دیگر این که این یادداشت‌ها در مرتبه دوم اصلاح و در تهران چاپ شده‌اند، این هم بهترین دلیل است برای این احتمال که این حزب منحرف برخی از اشتباهاتی را که عمداً در یادداشت‌ها قرار داده‌اند اصلاح کرده‌اند تا بعد در ردیه ببروی همین اصلاحات انگشت اتهام بگذارند!!!

ثانیاً هدف عمدۀ ای که در جعل این یادداشت‌ها به طبق ادعای این حزب منحرف - تعقیب می‌شود، خالی کردن ذهن اعضا ضاله از دخالت روسیه در شکل‌گیری این انحراف و بالاتر از آن دروغ پنداشتن اصل نقش شخصیتی به نام پرنس دالگورکی در این ماجرا است.

ثالثاً: در فرض این که واقعاً چنین خاطراتی وجود نداشته باشد و دالگورکی آن‌ها را ننوشته باشد، آیا شخصی به نام کینیاز (پرنس) (dalgorki) سفیر کبیر دولت روسیه تزاری در ایران بوده است یا خیر؟

آیا کمک‌های او به حسین‌علی نوری در کتاب‌های تاریخی حزب شوم حسین‌علی وارد شده است یا آن‌ها را هم منکرید؟

آیا مطالبی که در این کتاب از بالاترین منابع این فرقه نقل شده و به روشنی تابعیت روسی و تحت الحمایگی حسین‌علی را ثابت می‌کند و هیچ ارتباطی هم با یادداشت‌های دالگورکی ندارد نیز جعل است؟

آیا تاریخ نبیل زندی که تماماً از قول حسین‌علی نوری است و کلمه به کلمه آن را برایش خوانده‌اند و به امضای امام دوم فرقه نیز رسیده جعل است؟

آیا کتاب قرن بدیع که از آثار امام دوم: شوقی افندی است جعل است؟

آیا کتاب «بهاء... و عصر جدید» که در واقع مصاحبه با امام اول یا نوشه‌های اوست، جعل است؟

آیا کتاب‌های فرائد گلپایگانی، لوح نجفی، مبین، به یاد محبوب، مقام اعلیٰ، حضرت نقطه اولی، اشرافات، مقاله شخصی سیاح... تمام‌اً دروغ و توسط‌دمان بهائیت نوشته شده‌اند؟

در این صورت برای فرقه ضاله چیزی هم باقی می‌ماند که مورد قبول باشد و مسلمانان آن را ننوشته باشند؟

رابع: توصیه نگارنده به خوانندگان این است که این یادداشت‌ها را به دیده‌شک بنگرند، چنان‌چه توصیه می‌کند که به نوشته شدن آن توسط مسلمانان نیز بادیله شک نگاه کنند.

۵- بررسی عمیق‌تر این روابط و ادامه آن‌ها و عناصر دیگری که دخیل در این امر بوده‌اند برای نویسنده در درجه دوم از اهمیت قرار داشته و با توجه به زمان محدودی که در اختیار بوده، بیش از این امکان کنکاش وجود نداشته.

۶- تحقیق در روابط سران این حزب شوم با دولت انگلستان و رژیم صهیونیستی اسرائیل فرصت دیگری می‌طلبد و از حوصله این نوشتار خارج است.

۷- تندی‌های قلمی که از نویسنده به چشم می‌خورد، کپی برداری شده از نوشه‌های سران منحرف این گروه‌ک است که مدرک برخی از آن‌ها نیز در پاورقی‌ها آمده است.

۸- تعدادی از اسناد در آخر کتاب آمده است.

۹- ارشادات و تذکرات اساتید فن به دیده منت نهاده می‌شود.

۱۰- نقل مطالب با ذکر منبع آزاد است.

* * *

قبل از شروع به بحث، به معرفی منابع تحقیق پرداخته می‌شود.

معرفی منابع تحقیق

همان طور که اشاره شد، در این نوشتار از آثار مسلمانان به هیچ وجه استفاده نشده و تمام منابعی که نام برده می‌شود از آثار فرقه ضاله با افراد غیر مسلمان است، که البته ممکن است از یک منبع واسطه مسلمان نقل شود.

- ۱- آثار قلم اعلی، کتاب مین، حسینعلی نوری، ۱۲۰ بدیع، چاپ سنگی
- ۲- از باب تا بیت العدل، دکتر ب.شاد، تاریخ مقدمه ۱۹۸۷ م. اطربیش
- ۳- اسناد وزارت خارجه انگلیس، به نقل همان.
- ۴- اشرافات، حسینعلی نوری، بی تا، بی جا، ۲۹۵ ص رقعي سنگی
- ۵- اقدس، حسینعلی نوری، چاپ سربی، ۱۳۱۴ هق، بمئی
- ۶- الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، عبدالحسین آواره تفتی، ۲ جلدی، چاپ ۱۳۴۲ هق، مصر.
- ۷- الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، حسینعلی نوری، چاپ سنگی ۱۲۴ بدیع

- بایگانی عمومی انگلیس، به نقل انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی رباني، اسماعيل رائين
- بهاء ا... شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو -^۹
- ثابت، مطبوعاتی جرج رونالدز، تاریخ مقدمه ۱۹۸۹ م، انگلستان
- بهاء ا... و عصر جدید، دکتر ج. ا. المتن، چاپ ۸۹ بیانی، حیفا
- به یاد محبوب، ذکر ا... خادم، ۱۳۱ بدیع، تهران

- ۱۲- بیان عربی، علی محمد شیرازی، بی جا، بی تا به ضمیمه لوح
هیکل الدین
- ۱۳- بیان فارسی، علی محمد شیرازی، بی تا، بی جا، ۳۲۸ ص رقعي سنگي
- ۱۴- تاریخ حضرت صدر الصدور، نصراء... رستگار، ۱۰۴ بدیع تهران
- ۱۵- تقویم تاریخ امر، عبدالحمید اشراق خاوری، چاپ ۱۳۶۲ بدیع
تهران
- ۱۶- تلخیص تاریخ نبیل زرندی، نبیل زرندی، ترجمه و تلخیص:
عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۲۹ بدیع، تهران، چاپ چهارم
- ۱۷- جواب رساله یادداشت‌های دالگورکی، بی نا، ۱۰۲ ۱۳۲۴ بدیع،
۸۲ ص رقعي سربی، تهران.
- ۱۸- حضرت بهاء... محمد علی فیض، سال ۱۲۵ بدیع، بی جا
- ۱۹- حضرت نقطه الولی، محمد علی فیضی، سال ۱۳۵۲ ش. ۱۳۲ بدیع،
تهران
- ۲۰- رسائل و رقامی جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، روح ا...
مهرانجانی، ۱۳۴ بدیع، تهران.
- ۲۱- قرن بدیع، شوقي افندی، چاپ سنگی ۱۲۴ بدیع، ۴ جلد، تهران
- ۲۲- کتاب الفرائد، ابوالفضل گلپایگانی، چاپ سربی، مطبوعه
هنديه، ازبکستان بی تا، ۷۳۱ ص وزيری.
- لوح نجفی (ابن الذئب) (حسینعلی نوری، چاپ جیبی، بی تا، بی جا،
۲۱۴ ص).
- ۲۳- لوح نجفی (ابن الذئب) (حسینعلی نوری، چاپ وزیری ۱۳۵
صفحه‌ای. ۱۱۹ بدیع، مصر

- ۲۴- مجموعه الواح مبارکه، حسینعلی نوری، ۱۳۸۸ هق بی جا، ۴۱۷ ص وزیری
- ۲۵- مذاهب ملل متمنه) تاریخ سید علی محمد، معروف به با(مسیونیکلا، ترجمه ع. م. ف، ۱۳۲۲ ش. اصفهان.
- ۲۶- مطالع الانوار، عربی، نبیل زرندی، مترجم عبدالجلیل سعد) ازانگلیسي به عربی (محفل روحانی مرکزی مصر و سودان، ۹۶ بدیع، ۱۹۴۰ م، قاهره
- ۲۷- مقاله شخصی سیاح، چاپ سربی، سال ۸۹ بدیع، بی جا، ۱۱۲ ص رقعي.
- ۲۸- مقام اعلی یا ملکه گرمل، محمد علی فیضی، سال ۱۳۲ بدیع
- ۲۹- مکاتیب عبدالبهاء، چاپ ۱۳۳۰ هق، مصر
- ۳۰- نقطه الکاف، میرزا جانی کاشانی یا یکی از بزرگان بایه، به سعی ادواردبرون، چاپ ۱۳۲۸ هق، لیدن، هلند.
- ۳۱- The Chosen Highway معروف به تاریخ لیدی بلا فیلید، نسخه انگلیسي، محفل روحانی لندن، به نقل از سن پالو و همچنین انشعاب در بهائیت.
- از بین منابع فوق لازم است به مهمترین منبع تاریخی این حزب منحرف واهمیت و ارزش آن، یعنی تلخیص تاریخ نبیل زرندی که ترجمه و تلخیص مطالع الانوار عربی است اشاره شود.
- داستان این کتاب این صورت است که یک فرد عامی چوپان که فقط سواد مختصر خواندن و نوشتن داشته است(۳) در اوایل دعوت علی محمد شیرازی به حزب او پیوست و بعدها کتابی به فارسی در تاریخ این گروهک و سران آن نوشت. این کتاب توسط امام دوم فرقه: شوقي افندی به زبان

انگلیسی ترجمه واصل فارسی آن نابود می شود! آن گاه به عربی و فارسی برگردانده می شود.

ما از تحریفات و تغییرات و کم و زیاد کردن های شوکی در این کتاب اطلاعی نداریم، چون نسخه اصل از بین رفته، ولی در عین حال اهمیت آن کتاب به دوعلت بر جای خود باقی است: اولاً این کتاب در واقع تالیف حسینعلی نوری و فقط به قلم نبیل زرندی است:

۱- در آخر مقدمه مؤلف بر کتاب آمده است:
«شکر خداوند را که مرا به نگارش این اوراق تأیید فرمود و آن را به این موهبت متبارک و مشرف ساخت که حضرت بهاء...! بنفسه الجلیل تفضل و عنایت فرمودند و این اوراق را مراجعه نمودند.
میرزا آقا جان کاتب وحی در حضور مبارک، این اوراق را قرائت نمود و به رضا و قبول هیکل مقدسش فائز و مفتخر گشت... محمد زرندی، عکا - فلسطین، ۱۳۰۵ هجری»^(۴)

این مطلب ترجمه این عبارت در مقدمه مطالع الانوار عربی است:
«وانی اشکر... الذى مكتنی من كتابة هذه الصحف الاولى و من تبریکها و تشریفها بموافقة بهاء... الذى تنازل! و تفضل بمراجعةها و حازت رضا و قبوله بعد انقرأها له کاتب وحیه! آقا میرزا جان و انسی اطلب من القدير العون و الهدایة، لثلا أغلط او أخطأ فى المهمة التي عزمت على اتمامها»

عکا. فلسطین، ۱۳۰۵ هجری، محمد زرندی^(۵)

پس حسینعلی هم این اوراق را مراجعه نموده و هم تماماً برایش قرائت شده و او اصلاحات لازمه را اعمال می نموده است، بنابراین در واقع این

کتاب یک دوره تاریخ باییه به انشای حسینعلی و به نگارش محمد زرندی است.

۲- در آغاز فصل بیست و پنجم کتاب می نویسد:
«از آغاز شروع نوشتن به این تاریخ مقصود من این بود که به اضافه حوادث تاریخی، آن چه را از حضرت بهاء...! استماع نمودم، ضمیمه این تاریخ سازم، گاهی تنها با سایر اصحاب مشرف می شدم و وقایع تاریخی را می فرمودند که من در این تاریخ نگاشته ام»^(۶)

ثانیاً این کتاب یک بار توسط شوکی تصحیح شده و آن قدر در آن تغییر و تحریف صورت گرفته که ناگزیر شده نسخه اصل فارسی را معذوم کند!
در مقدمه نشر دوم به قلم اشراق خاوری که مترجم کتاب از عربی به فارسی است، تأیید امام دوم بهائیان، شوکی افندی بر این ترجمه منعکس گردیده است:

«مورد عنایت و قبول هیکل مبارک حضرت ولی امرا...! ارواحنا لمظلومیته الفداء! واقع گردید و در ضمن توقيع خطاب به محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران مورخ ۲ شهر الكلمات ۱۰۴ بدیع ترجمه و تلخیص مزبور را به شرف قبول مطرز فرموده اند.

بنابراین کتاب مطالع الانوار فارسی یا تلخیص تاریخ نبیل زرندی مهمترین کتاب تاریخ حزب ضاله بهائیت است که در واقع پایه گذار این انحراف و علاوه بر آن مورد تأیید امام دوم فرقه است.

پیش‌گیری از انحراف در مهدویت

خالق متعال و پیامبر عظیم الشأن و اهلیت او علیهم الصلاة و السلام، برای این‌که شیعیان در زمان‌های مختلف در طول دوران غیبت مدعیان مهدویت را از موعود واقعی الهی عجل اللہ تعالیٰ فرجه الشریف باز شناسند، کلیدها و فاکتورهایی را معرفی کرده‌اند تا به وسیله آن‌ها مدعیان کاذب به راحتی شناسائی شوند.

تعدادی از این کلیدها عبارتند از:

۱- در کتب آسمانی - حتی در کتاب‌های تحریف شده‌ای که فعلاً در دست است - خصوصیات و صفاتی برای حضرت مهدی علیه السلام و قیام و حکومت آن‌بزرگوار بیان شده است.

مثلاً در عهد قدیم در کتاب‌های زبور، سفر حیوق نبی، سفر دایناس نبی.

در عهد جدید کتاب‌های: انجیل لوقا، انجیل متی، انجیل مرقس(۷) در قرآن نیز آیاتی به ظهور موعود اختصاص یافته است که در آن‌ها خصوصیاتی برای این واقعه عظیم الهی بیان گردیده است. قرآن همچنین به بیان این مطالب در کتاب‌های پیشین و مخصوصاً زبور اشاره کرده است(۸)

۲- نام و کنیه آن وجود مقدس به طور قطعی روشن و مسلم است.
۳- سال تولد و شهر محل تولد آن مولای امکان در روایات بیان

گردیده است.(۹)

۴- تحریم جمع بین نام و کنیه مبارک پیامبر صلی الله علیه وآل‌هه يعني محمد و ابوالقاسم، جزیرای جناب محمد حنفیه که پیامبر صلی الله علیه وآل‌هه خود نام و کنیه شان را قبل از تولد محمدبه او بخشیدند.(۱۰)

۵- نسب مبارک حضرت و نام پدر و مادر و اجداد حضرت به طور دقیق و مسلم برای ما بیان شده است.(۱۱)

۶- خصوصیات جسم و ویژگی‌های چهره مبارک در روایات نقل شده است.(۱۲)

۷- بیان بیش از ۲۰۰۰ نشانه و علائم ظهور به طور عمومی.(۱۳)

۸- بیان ۵ علامت حتمیه که مدت کوتاهی قبل از ظهور امام زمان علیه السلام واقع می‌شود که عبارتند از: خروج سفیانی، قیام سید یمانی، صحیحه آسمانی، خسف زمین در سرزمین بیداء - بین مکه و مدینه - قتل نفس زکیه در بین رکن و مقام.(۱۴)

۹- محل ظهور حضرت مکه و در کنار خانه کعبه است.

۱۰- آن حضرت دارای معجزات تمام انبیاست.) عصای موسی، انگشت‌سلیمان، زنده کردن مردگان...(۱۵)

۱۱- تمام حکومت‌ها سرنگون و حکومت واحد جهانی توسط امام عصر عجل اللہ تعالیٰ فرجه الشریف، ایجاد می‌گردد

۱۲- تمام ادیان و مذاهب برداشته می‌شود و پرچم تشیع در تمام جهان برافراشته می‌شود و دین واحد جهانی عالمگیر می‌شود.

۱۳- تمامی بیماری‌ها از زمین رخت بر می‌بنندن.

۱۴- هیچ فقیری در عالم باقی نمی‌ماند.(۱۶)

انحرافات و منحرفان

۱۵- آن وجود مبارک جهان را پر از عدل و داد می کند، همچنان که پر از ظلم و جور بوده است: يملاً الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً^(۱۷)

۱۶- حکومت واحد جهانی توسط ائمه علیهم السلام در رجعت ادامه می یابد.^(۱۸)

۱۷- برای این که هر کسی به اندازه کافی در مورد امام زمانش مطالعه و اطلاع داشته باشد و موارد فوق را بیاموزد تا در برخورد با مدعیان کاذب گمراه نشود، شناخت امام بر همگان واجب شده است:
من مات و لم يعرف امام زمانه مات میته الجاهلية^(۱۹)
با دانستن این موارد هیچ شیعه‌ای هرگز دچار گمراهی و گرایش به مدعی کاذب مهدویت نخواهد شد.

همانطور که قبل اگفته شد، پایه گذاران اصلی این انحراف علی محمد شیرازی و حسینعلی نوری هستند.

بررسی ابعاد مختلف زندگی و ادعاهای هریک از آن‌ها نیاز به تأثیف کتاب‌های مستقلی دارد تا روابط اجتماعی، خصوصیات اخلاقی، تنافضات و نکات دیگر در آن‌ها مورد کنکاش واقع شوند که از حوصله این نوشتار و موضوع آن خارج است. اما به طور بسیار خلاصه برای هریک توضیحات و معرفی مختصری ارائه می‌گردد.

علی محمد شیرازی

سید علی محمد در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجری در شهر شیراز متولد شد، پدرش سید محمد رضا و مادرش فاطمه نام داشتند^(۲۰)، چند سالی به مکتب رفت و علوم ابتدائی متداول را نزد ملائی شیخی مذهب به نام شیخ محمد عابدآموخت.^(۲۱)

وی به همراه دائیش در بوشهر به تجارت پرداخت اما به قدری در ساعات گرم روز در روی پشت بام رو به خورشید می‌ایستاد و با آن سخن می‌گفت که مردم اورا خورشید پرست دانستند.^(۲۲)

او از همان دوران دچار مشکلات دماغی شد که سرانجام به جنون ادواری وی انجامید، و این جنون، او را به ادعاهای مختلفی وادار کرد که سرانجام در تاریخ ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ هـ. ق به اعدام او منجر شد.^(۲۳)

فهرست بلند و بالای ادعاهای علی محمد شیرازی

- ۱- باب و نایب امام زمان علیه السلام(۲۴)
- ۲- ادعای باب ... بودن!(۲۵)
- ۳- ادعای ذکریت و مقام ذکر(۲۶)
- ۴- ادعای امامت، مهدویت و قائمیت و موعود بودن.(۲۷)
- ۵- ادعای نبوت: بعثت، تاسیس مذهب، آوردن کتاب، شارعیت.(۲۸)
- ۶- ادعای الوهیت و ظهور خدا!(۲۹)
- ۷- خدای قابل دیدن است!(۳۰)

* * *

در پایان لیست بلند بالای ادعاهای باب لازم است یکی از بزرگترین سؤالات بر علیه وی مطرح شود و آن این است که :
با توجه به این ادعاهای این علی محمد شیرازی بالاخره کیست؟ یا بهتر
بگوئیم چیست؟
هر عاقلی با نگاهی سطحی به این ادعاهای متوجه می شود که این سؤال
بی پاسخ است.

بیخود نیست که نویسنده این حزب سیاه برای مواجه نشدن با
سؤالات بی پاسخ مجبورند دائمًا مطالب کتاب های اصلی را تغییر دهند و
تحریف نمایند!(۳۱)
در این جا به عنوان نمونه فقط دو مورد از مقامات! علی محمد باب
اشارة می شود که البته اعضای این حزب هم از این عبارات چیزی سر در
نمی آورند:

بزرگترین مبلغ و نویسنده مهمترین کتاب در تاریخ بهائیت، یعنی
 ابوالفضل گلپایگانی در همان کتاب مهمش در مورد علی محمد شیرازی و
 مقامش می نویسد:

«ظهور قائم موعود، ظهور مقام روییت و شارعیت است نه مقام
وصایت و تابعیت»(۳۲)

عباس افندي امام اول حزب مجعلون بهائي در اين مورد نوشته است:
«مقام حضرت اعلى - باب - الوهیت شهودی!»(۳۳)

طبق ادعای امام اول این حزب، علی محمد شیرازی دارای مقام خدایی
است، اما البته قابل دیدن و زیارت کردن است! و طبق گفته گلپایگانی، او
خدای و دارای مقام شارعیت است، یعنی دین جدیدی آورده است در حالی
که همان قائم موعود هم هست!

متأسفانه جمع بین مهدی موعود قائم، با خدای صاحب شریعت، فقط
و فقط از گلپایگانی ساخته است و هیچ فرد دیگری نمی تواند به این سؤال
پاسخ دهد تابه او مراجعه کنیم!

در همین ابتدای بحث لازم است مطلبی را در مورد علی محمد
شیرازی روشن کنیم:

نگارنده هنوز نتوانسته بر این باور قطع پیدا کند که وی مانند حسینعلی
نوری فردی کاملا خودفروخته و گوش به فرمان تزار بوده، بلکه او را
دیوانه ای ادواری بافت که به دلیل افزایش تدریجی جنون، هر از چند ادعائی
جدید می آورد و مقامی بالاتر برای خود قائل می شد.

از کتب مخالفین هم که بگذریم، در تواریخ این فرقه نیز کلمه جنون
و واژه های هم معنی آن در مورد وی به کار رفته و به شهادت علمای بزرگ
بر دیوانگی وی اعتراف گردیده و حتی متن نوشته های آنان نیز آمده است،

آن هم علماء و مجتهدینی که خود حضرات هم به علم و فضل ایشان معتبرند، مانند نامه‌امام جمعه اصفهان به منوچهرخان معتمددالدوله حاکم اصفهان:

«یقین کرده‌ام که مجنون و دیوانه است، من فتوای به قتل نمی‌دهم ولی به دیوانگی او اقرار می‌کنم»^(۳۴)

و نیز اذعان طبیب انگلیسی و لیعهد، ناصرالدین میزا که در قالب یک هیئت‌پزشکی، به همراه دو طبیب ایرانی علی محمد را معاینه و گزارش کمیسیون‌پزشکی را به شاه تقدیم می‌کنند:

«ما در آن موقع نظریه خود را به شاه تقدیم کردیم و آن این بود که حالت و طبیعت او مقتضی اعدام نیست»^(۳۵)

هر چند عبارت دکتر کورمیک^(۳۶)، بدون هیچ توضیحی جنون و خبط دماغ‌باب را می‌رساند، با توجه به انگلیسی بودن متن اصلی، امکان تغییر و تحریف ازسوی مؤلف - که تصادفاً چندان در نقل هایش امین نیست^(۳۷) را نمی‌توان از نظر دور داشت و شاید در گزارش انگلیسی صریحاً به جنون وی اذعان شده باشد.

ناگفته پیداست که ابر قدرتی چون امپراطوری روسیه هرگز نمی‌تواند بر روی یک مجنون سرمایه گذاری کند، اما این بدان معنا نیست که وقتی غوغایی برخاست و آبی گل آلود شد، این دولت استعماری وارد معركه نشود و از موقعیت سوء استفاده نکند، پس از آن جا که به هر حال آغازگر این انحراف و فتنه‌علی محمد شیرازی است و تزار روسیه نیز خواهان بهره برداری از وضعیت‌شکننده به وجود آمده در ایران است، باید به شکلی این حرکت را به سمت وسوی دلخواه هدایت و برای ادامه آن برنامه ریزی کند.

بدیهی است که چنین امر خطیری به عنصری کاملاً مورد اعتماد و کار ورزیده‌على الخصوص در ایجاد فتنه و مدیریت بحران نیاز دارد تا علاوه بر هدایت اوضاع و برنامه ریزی فتنه‌ها، بتواند شبکه اطلاعاتی عملیاتی قدرتمندی که شایدتا آن زمان نظیرش در ایران کمتر دیده شده و یا حتی دیده نشده باشد به وجود آورد، نه فردی که با خوردن یک سیلی به منبر برود و تمام حرف‌هایش را پس‌بگیرد!^(۳۸)

این جا بود که حسینعلی نوری برای چنین مأموریت عظیمی انتخاب شد که‌البته به خوبی از عهده این مهم برآمد و الحق خدمتی کم نظیر در طول قرون و اعصار به این امپراطوری انجام داد که اگر حادثه ترور ناصرالدین شاه هم با موفقیت به اتمام می‌رسید در طول تاریخ بی نظیر بود و برای کشور عزیزمان سرنوشت بسیار شومی رقم زده می‌شد!

حسینعلی نوری تاگُری

حسین علی در روز دوم محرم ۱۲۳۳ ه ق از پدری به نام عباس معروف به‌میرزا بزرگ و مادری به نام خدیجه در تهران متولد شد^(۳۹) در کودکی شروع به درس و تحصیل نمود.^(۴۰) در ۲۷ سالگی به حلقه مریدان علی محمد شیرازی پیوست^(۴۱) گرچه هرگز اورا ندید!^(۴۲)

در شورش‌ها و قتل‌های حزب شوم بابی نقش اصلی و کلیدی را مخصوصاً دربداشت و قلعه طبرسی ایفا کرد. در حمله تروریستی که برای قتل ناصرالدین شاه صورت گرفت، او رئیس حزب سفاک بابی بود. محمد شاه و صدراعظمش حاج میرزا آقسی

حتی حکم اعدام او را هم صادر کردند ولی موفق به اجرای آن نگردیدند.
ناصرالدین شاه و صدرأعظمش هم تنها کاری که توانستند نسبت به او انجام
دهند، تبعیدش به بغداد بود.(۴۳)
وی در بغداد ادعای جانشینی علی محمد باب و بعثت را مطرح کرد،
هرچند شروع این امر را در زندان تهران اعلام داشت!(۴۴)
به دلیل شرارت‌های حزب گمراه باشی به استانبول و بعد از آن تبعید
شد، تاهم طایین که سرانجام دولت عثمانی وی و مریدان سفاکش را برای
همیشه به شهر عکا واقع در فلسطین فرستاد.
وی در دوم ذی قعده ۱۳۰۹ هق مرد.(۴۵)

«مقام جمال اقدس اقدم احادیث ذات هویت وجودی [است]!!!»(۵۲)

۲- گلپایگانی او را چنین می‌داند:

«چنین ظهور عظیمی مقام او مقام نیابت و خلافت و امامت نیست، بل
ظهور کلی الهی است و مقام شارعیت و سلطنت الهیه»(۵۳)

و در جای دیگر همین عبارت را به صورت دیگر آورده است:

«[بهاء] مصدر و مظہر امر ا...، دارای مقام شارعیت که رتبه سلطنت
مطلوبه الهیه است»(۵۴)

تفسیر این کلمات باز هم کار گلپایگانی و عباس افندی است که
متأسفانه دست ما به آن‌ها نمی‌رسد.

فهرست ادعاهای حسینعلی نوری

- ۱- ادعای من يظهره الله(۴۶)
- ۲- ادعای رجعت و ظهور حسینی (۴۷)
- ۳- پیامبری و بعثت و شارعیت(۴۸)
- ۴- الوهیت و ظهور کلی الهی (۴۹)
- ۵- او رجعت مسیح است(۵۰)
- ۶- همان ظهور کلی است که در کتب آسمانی بشارت داده شده
است.(۵۱)

در اینجا هم همان سؤال بدون جواب را از اعضای این حزب گمراه
می‌پرسیم که: این حسینعلی نوری بالاخره کیست و یا بهتر بگوئیم، چیست؟
به دو نمونه از تعریف‌هایی که از این فرد یا بهتر بگوئیم: از این شیء
شده توجه کنیم:

۱- امام اول فرقه، عباس افندی می‌نویسد:

فصل اول

ورود به ایران

در ژانویه سال ۱۸۳۴ میلادی در حالی که مردم از بیماری وبا و از قحطی و گرانی ای که باعث مرگ تعداد زیادی از آنان شده بود وارد تهران شدند.

خاطرات کینیاز دالگورکی

«جاسوس استعمار روس در کشورهای اسلامی»

در ابتدا به عنوان مترجم در سفارت روس مشغول به کار شدم اما به دلیل اینکه فارغ التحصیل مدرسه دار الفنون و دانشکده افسری و از قبولي شدگان رشتہ حقوق و علوم سیاسی وزارت امور خارجه بودم و این رشتہ مخصوص کسانی بود که تأیید و سفارش دانشکده افسری شامل حال آنها می شد و علاوه بر آن آشنایانی در دربار امپراطوری روس نیز داشتم و به خوبی بر خواندن و نوشتن زبان فارسی مسلط بودم و همچنین دانشکده خصوصی وزارت امور خارجه زبان را کامل نموده بودم به همین جهت مأموریت‌هایی سری در تهران داشتم که حتی شخص سفیر نیز از آنها بی‌اطلاع بود.

برای تکمیل زبان فاسی به آموختن زبان عربی نیز نیازمند بودم زیرا زبان عربی در زبان فارسی همچون زبان لاتین در زبان فرانسه است به همین منظور توسط منشی سفارت، استادی که مازندرانی الاصل بود پیدا نمودم. او اهل روستاهای لاریجان به نام اسک بود نام او شیخ محمد و از طبله‌های مدرسه پامنار و از شاگردان حکیم گیلانی بود که او را مردی فاضل و دارای عقیده و ایمان یافتم مسلک عرفان داشت.

پس هر روز با اجازه سفارت مدت دو ساعت به منزل او که در خانه‌های وقفی بود می‌رفتم و نزد او کتاب جامع المقدمات (یکی از

کتاب‌های ابتدایی حوزه‌های علمیه است که مشتمل بر علم صرف و نحو و منطق است. می‌خواندم و هر ماهیک تومان به او می‌دادم و علاوه بر آن کتاب نصاب الصّبیان(۵۵) و علم قرائت و تاریخ ایران را نیز می‌آموختم، بعد از یک سال آمادگی خواندن فقه و اصول را پیداکردم به دست شیخ محمد اسلام آوردم و به او چنین گفتم:

چنانچه سفیر از اسلام آوردن من اطلاع پیدا نماید برای من خطر جانی داردلذا در مورد ختنه کردن، چون در سن بیست و هشت سالگی برایم ضرر دارد و ممکن است که سفیر از این امر مطلع شود و مرا از کار اخراج نماید و چه بسا باعث‌کشته شدن من گردد قانون تقیه را در حق من جاری سازد.

شیخ محمد نیز بدون هیچ اعتراضی از من پذیرفت. نمازهای پنج گانه را درخانه او می‌خواندم و با پادرمیانی شیخ با دختر زیبای چهارده ساله‌ای که نامش «زیور» بود ازدواج کردم. شیخ با من چنان صمیمی شده بود که مانند فرزند خود بامن صحبت می‌کرد. بعدها معلوم شد که زیور برادرزاده او و نامزد پسر او بوده اما پرسش قبل از ازدواج وفات نموده و دختر چون یتیم بود، در خانه عمومی خودزنگی یم کرده است و شیخ در اثر کمال صمیمیتی که با من داشت او را که مانند فرزندانش دوست می‌داشت به ازدواج من درآورد.

من چون در ظاهر مسلمان و داماد او نیز بودم مایل بود که تمام دانش خود را یک جا به من بیاموزد، بدین جهت کتاب‌های مطول، شمسیه، تحریر اقلیدس، خلاصه الحساب، شفای بوعلی سینا، شرح نفیس و قوانین در علم اصول و نیز هرچه که از علم منطق و کلام می‌دانست به من آموخت و

بالاخره در مدت چهار سال مجتهدی کوچک، خوش استعداد و خوش گفتار شد.

آشنایی با حکیم گیلانی

شیخ محمد بعضی شب‌ها مرا به منزل استاد و مرشد خود یعنی احمد گیلانی که در گذرگاه نوروز خان زندگی می‌کرد می‌برد، خانه‌ای بسیار بزرگ و اعیانی بودو من نیز همچون شاگردانش از او استفاده می‌بردم. شبی از شب‌های ماه مبارک رمضان برای صرف افطار به آنجا دعوت شدم و مانند ایرانی‌ها با دست غذای مفصلی خودرم. سفارت نیز از این ماجرا باخبر بودو من نیز به آن‌ها اطلاع داده بودم که در شب‌های ماه مبارک رمضان به سفارت‌نخواهم آمد.

در تمام ماه مبارک رمضان روزها را می‌خوابیدم و شب‌ها را بیدار بودم، در این مدت از حکیم گیلانی استفاده بی‌حدیقی می‌بردم. در آن شب‌ها جمع زیادی درخانه حکیم گرد می‌آمدند و در شب‌های دوشنبه و جمعه محفل ذکر داشتند، من نیز یکی از مریدان بودم و دوستان و برادران فراوانی از اهل طریقت(۵۶) داشتم. میرزا آقاخان نوری نیز از مریدان این خانقه بود و به سبب او وابستگانش که همگی اهالی شهر «نور» بودند نیز جزء مریدان حکیم احمد گیلانی شده بودند. از جمله آنان میرزا رضاقلی و میرزا حسین علی بهاء و برادرش صبح ازل که همگی از خدمتگزاران میرزا آقاخان و وابستگان او به شمار می‌آمدند و خیلی اوقات نسبت به من اظهار دوستی می‌کردند به خصوص نفر آخر که زا صاحبان سرّ من گشته بود، آن‌ها مرا از خبرهای هر گوشه و کناری آگاه می‌ساختند و من نیز پاداش آنان را با تهیه وسایل مورد نیازشان می‌دادم.

با اینکه من از حکیم گیلانی بهره بسیاری می‌بردم اما او اعتقادی به اسلام من نداشت با این حال هر مشکلی را که از او می‌پرسیدم بلافصله آن را حل می‌نمود.

بدترین گناهان به شمار می‌رفت، رواج همین امور سبب شد گروهی از یونانیان که تا آن روز توسط ایرانیان خوار و منکوب شده بودند بر آنان جرأت پیدا کرده و در اطراف ایران بدون هیچ مانعی تاختند، همین اختلافات باعث گردید که بعضی از ایرانیان به خط و نوشтар یونانی افتخار نمایند و خود را شبیه یونانیان درآورند.^(۵۸) حتی بعداز مرگ اسکندر مقدونی اشکانیان نتوانستند فرهنگ و اخلاق یونانی را که در ایران چون زهر کشته نفوذ کرده بود محظوظ نمایند و هر چه سعی کردند که دین زرتشت را در ایران به کمک پیشوایان دینی با وضع قوانین جدید رواج دهند موفق به این کار نشدند، چرا که خود علمای زرتشت به آیین خود ایمان و عقیده واقعی نداشتند و در دربار نیز افرادی سست عقیده راه پیدا کرده بودند که از روی ریا و تزویر به شاه اخلاص می‌ورزیدند. مزدک نیز که تعالیم خود را از یونانیان اسپاکوسی گرفته بود نعمه تازه‌ای سر داده و دین جدیدی آورده بود.^(۵۹) این مذهب نیز برای ایران جذب حمایت و بدینختی چیزی نداشت و کمک بزرگی برای یهود به حساب می‌آمد. در غرب ایران نیز مسیحیت نفوذ گسترده‌ای پیدا کرده بود و این نیز اختلاف را بیشتر می‌کرد. آری آن وحدت و یکپارچگی جای خود را به نفاق و اختلافی داده بود که توسط یهود و مزدک و مسیحیت به ایران آمده بود و موجب ضعف کشود و ملت گشته، تا اینکه قومی از عرب به نام اسلام بر ایران غلبه پیدا کرد و آن‌ها را زیردست نمود.

ظهور اسلام

از آنجا که ایمان بزرگان و فرمانروایان را به ضعف گرایید و ازدواج با زنان یهودی رسم شد نفوذ فراوان یهودی در دربار امپراطوری ایران پدید آمد. آنها بالخلافاتی که بین بزرگان و شاه ایجاد می‌کردند سبب می‌شد که علماء شاه را تکفیر کنند و یهودیان به دروغ این طور به شاه القا می‌کردند که بزرگان مذهبی و رجال دینی و اعیان مملکت با او دشمنی و کینه می‌ورزنند و این باعث نفاق و دشمنی بین آنان شد به طوری که اطاعت و صمیمیت جای خود را به دور و بیرونی، توطئه، دروغ و نیزگی داد که در مذهب ایرانیان از

افتخارشان شترچرانی بود و... برانگیخت تا شرق و غرب، عرب و عجم را زیر پرچم دین واحد جمع کند و همگی چون برادران و فرزندان حضرت آدم باشند و بدین سبب اختلافات قومی برداشته شود و این دین برای هدایت ساکنین کره زمین باشد و تنها اختصاص به قوم عرب نداشته باشد. اما بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآلہ این دین حقیقی و پاک که ریسمان محکم الهی و موجب وحدت مسلمانان بود بازیچه منافقین قرار گرفت، دشمنانش از فرصت استفاده کردند، به واسطه تعدادی مسلمان جاه طلب بذر اختلاف را در میان اهل ایمان کاشتند و برادری واقعی را به دشمنی و کینه توڑی تبدیل نمودند و سرانجام این اختلاف باعث بدختی مسلمانان و ضعف اسلام گشت و بالاخره موجب شد که دولت‌های بیگانه قسمت‌های مهمی از ایران و همچنین قسمت‌های عمدہ‌ای از کشور عثمانی را جدا کنند. اگر آن اختلاف نبود هرگز دولت‌های بیگانه جرأت چنین جسارتی را پیدا نمی‌کردند.

بله در خاتمه باید گفت: دین خداوند متعال همیشه یکی بوده است.^(۶۰) هر چه آدم و موسی و عیسی و خاتم پیامبران حضرت محمد صلی الله علیه وآلہ فرموده‌اند در واقع یکراه و روش بوده و سنت الهی و قانون او تغییر ناپذیر است. اگر انسان به دستورات خاتم الانبیا صلی الله علیه وآلہ عمل کند چنان است که به سنت آدم و موسی و عیسی و یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر عمل کرده است، زیرا سنت حضرت محمد صلی الله علیه وآلہ همان سنت خداست و هیچ گونه تحریف و خیانت در آن راه نیافته است. اما سنت پیامبران دیگر توسط جاه طلبان و دنیا پرستان دچار تحریف و تغییر گشته است و نمی‌تواند ضامن سعادت بشر گردد.

به عنوان توضیح، مثالی برای شما می‌زنم: اگر همسر یک مرد مسیحی دچار بیماری روانی یا مرض سل گردد شوهر مسیحی او بنابر سنت انگلیسی که آن در دسترس است نه می‌تواند او را طلاق دهد و نه با زن دیگری ازدواج کند و بدین وسیله پایه‌های اجتماع و خانواده و بقای نسل فرو می‌ریزد. پس این دینی نیست که بتواند سعادت انسان و راحتی او را فراهم کند و معنای این سخن این است که این دین انحرافی است، چون خداوند پیامبران را برای خوشبختی و راحتی بشرفرستاده نه برای انحطاط و زوال او، در حالی که هیچ کس نمی‌تواند کوچک‌ترین اعتراض و اشکالی بر دین خاتم الانبیا حضرت محمد صلی الله علیه وآلہ از اصول و یا فروع آن وارد نماید.

باید یهی است که دستوراتی همچون کمک به مساکین و یاری مستمندان، پاکیزگی و طهارت، از دیاد نسل، حفظ تدرستی، حسن خلق، جوانمردی، وفای به عهد، ادای حقوق، نشر علوم و فنون، عدالت، احسان بزرگواری و شهامت، خوشحال نمودن دلها، تربیت نیک فرزندان، دعوت انسان‌ها به آبادانی دنیا، کسب مهارت‌ها و دانش، راستی و خیرخواهی، از بین بردن اختلافات قومی، احترام به جان و مال و نوامیس مردم، برتری فضیلت و هزاران صفت سودمند دیگر، همانی است که تنها راه سعادت بشر در او منحصر می‌شود و همه این‌ها از دستورات دین اسلام است. این دین به هرگونه خوبی سفارش کرده و از هر گونه بدی نهی فرموده است. از خوردن گوشت خوک و نوشیدن شراب نهی کرده، مرد و زن، کوچک و بزرگ را به تحصیل دانش امر نموده هر چند که نیازمند سفر به دورترین مناطق باشد.^(۶۱) دستور به مسابقه و تیراندازی می‌داده^(۶۲) و از بیکاری و تنبلی نهی فرموده و هزاران دستور مفید دیگر را برای بشر پایه

گذاری کرده است، به خصوص پاکیزگی و طهارت، برادری و برابری، پیشرفت و تعالی دستور به مشورت در کارها و نهی از استبداد در رأی را مورد تأکید قرار داده است.

ملّت‌های اروپایی دروغ می‌گویند که ما مسیحی هستیم اگر مسیحی واقعی باشند پس این همه توپ و سلاح‌های کشنده چیست که اختراع کرده‌اند؟! مگر مسیح در همین انجیل رایج در میان آن‌ها نگفته است: «اگر کسی بر گونه راست‌شما زد، طرف چپ را به سوی او بیاورید» پس چرا به سنت او عمل نمی‌کنند؟! اما سنت اسلام این است که در راه خدا جهاد کنید و با نفاق و بدی‌ها همواره در ستیزباشید.

مسلمانان همیشه باید در حال آمادگی و فراهم آوردن ابزار لازم در راه دین خدا و جهاد با کفار(۶۳) و مشرکان و محو اختلاف‌های قومی از صفحه روزگار باشند تا همه مردم در زیر پرچم دین خدا جمع شوند.(۶۴)

سپس شیخ در آن مجلس چند بیت از اشعار قائم مقام فراهانی(۶۵) و چند نفردیگر را خواند ولی من در ذهن فقط همین یک بیت ماند:

سلامت نه به صلح، نه به جنگ
نه حاضرت کردن توپ و تفنگ

بعدها من از شیخ فهمیدم که میرزا ابوالقاسم فراهانی یکی از دشمنان دولت روس است و چگونه با حکیم احمد گیلانی پنهانی در ارتباط است و فهمیدم که باید او را به شکلی نابود ساخت.

خلاصه این که در شب‌های ماه مبارک رمضان از شیخ احمد گیلانی استفاده‌بی‌حدی بردم به خصوص استفاده‌های علمی و بدین وسیله به اطلاعات مفیدی دست یافتم و تمام آن‌ها را به وزارت خارجه روسیه منتقل می‌کردم و همین امر سبب ترقیع رتبه و بالا رفتن پایه حقوق من به میزان دو

برابر شد. همچنان برکوشش و جدیت خود می‌افزودم به حدی که سفير روس و جانشین او بر من حسد می‌بردند ولی آن‌ها خبر نداشتند که من هر روز با وزارت خارجه روس تماس می‌گیرم و حتی جزئیات را هم به آنان گزارش می‌دهم.

سفیر از روی حسد به وزارت خبر داد که من مسلمان شده‌ام و با عمامه و قبا به خانه علماء و بزرگان می‌روم و نعلین زرد رنگ به پا می‌کنم. اما آنها از او چنین خواستند که او مرا به حال خود رها کند و به هیچ وجه مزاحم من نشود و به طور کامل مرا تقویت نماید و هیچ گونه مخالفتی با من نکند.

سبیش این بود که من از روز اویل دولت متبعوم را از تمام اخبار چه کوچک و چه بزرگ مطلع می‌ساختم و به آن‌ها گفته بودم که برای اطلاع کامل از اوضاع ایران چاره‌ای جز این ندارم که تظاهر به اسلام نمایم و لباس اهل علم به تن نمایم تا آن‌ها از شرکت کردن من در مجالس و محافل جلوگیری ننمایند.

اما من نزد استاد این گونه اظهار می‌نمودم که مسلمان شدم باید مخفی بماند و کسی از روس و فرنگ از حالم مطلع نگردد و گرنه کشته خواهم شد و برادرزاده‌اش بی‌شوهر خواهد گشت!

هر ماهه به وسیله صندوق سری وزارت و توسط صندوق دار سفارت بر حسب حواله من، مبلغ ده تومان به شیخ محمد داده می‌شد. مخارج خانه شیخ روزی دو قران بود واخ ما بقی پول در هر ماه به سفارش من خانه و حمامی آجری‌بنا نمود. در ضلع شمالی این خانه دو ایوان زیبا و راهرویی در وسط و دو اطاق‌فوکانی وجود داشت. خانه و اطاق‌های آن درب‌های

زیبایی داشت و درب آن دواویوان و محل خوابم به شیشه‌هایی رنگین مزین شده بود.

برای پذیرایی از رفقا و دوستانم اطاق مخصوصی ساخته بودم که دارای دربی یک لنگه و دو پنجره بود و همچنین روزنه‌ای کوچک داشت که از آن می‌شد پاکت نامه‌ها را به داخل صندوقی که درون اطاق پائین روزنه بود انداخت، هر کدام از دوستانم اگر خبر جدیدی داشت آن را می‌نوشت و داخل صندوق می‌انداخت.

میرزا حسین علی بهاء اولین کسی بود که وارد این اطاق شد و خبرهای بسیار مهمی به من داد.

خلاصه کلام این که ماه رمضان سال دوم و سوم نیز گذشت و من در این ماه مبارک سوم علاوه بر کسب معلومات و اطلاعات روش پیچیدن عمامه را نیز آموختم.

من لباس‌های متعددی داشتم عمامه، قبا، کفش و نعلین‌های ظریف و عالی و تمام این لباس‌هایی که برایم فراهم شده بود مانند لباس‌های بزرگان علمای صاحب عنوان بود.

در اوقات نماز تحت الحنك(۶۶) می‌انداختم. در تعقیبات نماز دعا و ذکر فراوان می‌خواندم و در یک کلام یک روحانی به تمام معنا بودم. به هیچ امر تازه‌ای اهمیت نمی‌دادم و به دستور وزارت خارجه روسیه و دربار امپراطور تزار، کفره ر کسی را که می‌خواست ایران را به آبادانی و پیشرفت برساند صادر می‌کردم.

دخالت مستقیم در دربار ایران

هی گاه در امور سیاسی اشتباه نکردم به جز یک مورد و آن اینکه بعد از مرگ فتح علی شاه، ظل السلطان را به ادعای کردن حکومت و سلطنت تحریک نمودم غافل از این که ولی‌عهد یعنی عباس میرزا پنهانی با دولت امپراطوری قرار و پیمان‌بسته بود و چون از دربار به من دستور رسید که با محمد میرزا فرزند عباس میرزا همکاری نمایم تمام عملیات را وارونه ساختم.

تعدادی از آن بیچارگان را در نگارستان دستگیر نمودند و من مانع کور کردن آن‌ها شدم و فقط آن‌ها را به اردبیل تبعید نمودند. من بعد از فرستادن نامه‌هایی به وزارت خارجه مقدمات فرار آنان را به روسیه فراهم نمودم.

پس ظل السلطان و رکن‌الدوله و امام وردی میرزا و کشیکچی باشی به همراه محافظان و مأموران که با آن‌ها از تهران فرستاده شده بودند همگی به روسیه فرار نمودند تا هر زمانی که محمد شاه اوامر دولت امپراطوری را اطاعت نکرد از آن‌ها به عنوان ابوالهول(۶۷) استفاده کنیم و من پیشنهاد دادم که آن شاهزادگان، تحت حمایت دولت روس باشند و حقوق کافی به آن‌ها بدهند و به عنوان رقیب از آنان استفاده شود. اما چون مددی بعد محمد شاه با من صمیمی شد مخفیانه به روسیه نوشتیم آن‌ها را به مملکت عثمانی بفرستند.

محمد شاه را تحریک نمودم که به هرات حمله کند افغانستان را همچون سابق جزء خاک ایران نماید و به تدریج ارتشی همچون لشکری که نادرشاه با آن‌هندوستان را فتح نمود آباده نماید و قصدم این بود که به دست ارتش ایران تمام آسیا را به تصرف خود درآوریم.

محمد شاه نیز توانست شد هرات را به تصرف در آورد. اما رقیب ما(۶۸) مانع اوشد و با راههای مختلف دولت ایران را از این عمل منع نمود.

محمد شاه به خوبی می‌دانست که پدرش عباس میرزا به کمک امپراطوری روس به ولایت عهدی رسیده بود و به علاوه می‌دانست که خود نیز به واسطه مامالک تخت و تاج در ایران گشته و از همین رو با ما صمیمی شده بود به طوری که هر کس را که مخفیانه با دولت رقیب سازش می‌کرد به اسم پیشرفت ایران یا از کارعزل می‌نمود یا تبعید می‌کرد و یا پنهانی مسموم می‌نمود و از پا در می‌آوردم. به همین جهت تمام وزرا وظایف خود را می‌دانستند و تمام شاهزادگان و شخصیت‌ها و دانشمندان و بزرگان، پنهانی متوجه ما بودند و اغلب کارها با رأی و نظر ما حل و فصل می‌شد. هیچ فرمانروای وزیری جرأت مخالفت با ما را نداشت و محمد شاه هم بر طبق خواست دولت امپراطوری با آن قول و قرار می‌گذاشت. من در طول این مدت به خوبی با اوضاع و احوال و اخلاق و آداب و رسوم علماء و فرمانروایان و تجار و حتی زنان در ایران آشنا شدم.

ماه رمضان سال چهارم رسید و من نزدیک پنج سال بود که در ایران مشغول تحصیل و مطالعه و تلاش و کوشش خستگی ناپذیر و فدکاری بودم و نزد دربار روس و وزارت خارجه آبرویی اشتم و از وضعیت خود بسیار خوشحال و مغفور بودم. همسرم زیور نیز برایم پسری با موهایی طلایی آورد که شباهت من و او همچون د نیمه سیب بود. به مناسب تولدش سفره‌های ولیمه انداختم و برای نامگذاری او چند اسم انتخاب کردم و با قرآن قرعه زدم نام علی درآمد بسیار خوشحال شدم و نام او «علی کینیاز دالگورکی» شد. این خبر را به دولت متبعudemدادم اما به شیخ محمد و دوستانم اظهار نمودم که سفارت روس و بیگانگان از آن‌بی خبرند. بله! در این ماه مبارک چهارم نیز شب‌ها را از هنگام افطار تا سحر در منزل شیخ احمد گیلانی سپری می‌نمودم یعنی بیشتر از شب‌های غیر ماه

رمضان که فقط در شب‌های دوشنبه و جمعه به مدت سه الی چهار ساعت در آنجا بودم.

اسلام و فرقه‌های مختلف آن

در یکی از شب‌های ماه رمضان از حکیم سؤال کردم:

اسلام به شعبه‌های زیادی تقسیم شده است پس کدام فرقه و گروه ق حق و کدام باطل است؟

گفت: «اسلام چند شعبه نیست، اسلام عبارت است از خدا و قرآن». اصول و فروع آن یکی است و موضوع اسلام عبارت است از شهادت به وحدات خداوند و رسالت حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وآل‌ه (۶۹) که از جانب خداوند قرآن مجید را برای مردم نیا و سعادت بشر آورد و اسلام چیزی جز این نیست.

امیر مؤمنان علیه السلام علاوه بر آنکه پسر عموم و داماد پیامبر صلی الله علیه وآل‌ه و پدر امام حسن و امام حسین علیهمما السلام است، او لین کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد، پیامبر صلی الله علیه وآل‌ه قبل از رحلت خود بر طبق فرمان خداوند او را که برترین مردم بود به عنوان جانشین و امام مسلمانان انتخاب نمود. اما حضرت علی علیه السلام چون نیرنگ بعضی از منافقین و اهل فساد را دید گوش‌گیری نمود تا مبادا مسلمانان دچار تفرقه گردند.

عله‌ای دنیا طلب و ریاست پیشه و اهل غرض وضعیت را تغییر دادند و دین‌پاکی را که برای تأمین رفاه بشر و سعادت انسان‌ها بود و برای اقوام مختلف کره‌زمین آمده بود مخصوص خود گرداندند تا به وسیله آن، دنیا را به دست آوردند و خود نیز به پیست و مقام و سلطنتی برستند. پس با سنت

پیامبر صلی الله علیه وآلہ و خاندان او و مخالفت ورزیدند، اعراب آن روز که مصدق آیه «الاعرب اشدُّ كفراً و نفاقاً»^(۷۰) بودند از روی لجاجت و عناد، شخص دیگری را به عنوان خلفیه برگزیدند...

این آغاز نزاع و اختلاف بود تا اینکه بعد از مدتی یزد پسر معاویه زمام امور مسلمانان را به دست گرفت و تا توانست او و بنی امیه به مسلمانان ظلم و تعدی بسیاری نمودند و سرانجام یزید حضرت امام حسین علیه السلام را که ذریه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآلہ بود به شهادت رسانید، تنها جرم این شخصیت والا مقام این بود که می گفت:

«کارهای یزید بر خلاف دین خداست و این حکومت، غیر اسلامی است و یزید باید از حکومت خلع گردد» در نتیجه او را شهید نمود و خاندان محترم او را به اسارت درآورد...

در ادامه حکیم چنین گفت:

نمازهای واجب در نزد تمام مسلمانان یکی است و پیشوایان مذاهب مختلف یعنی ابو حنیفه و شافعی و حنبلی و مالکی و امام جعفر صادق علیه السلام در اصل دین اختلافی ندارند و همان طوری که در عتبات عالیات مجتهد هایی وجود دارند و هر گروهی از یکی از آنان تقليد می نمایند گروهی از آنها نیز از ابو حنیفه و گروهی از شافعی و گروهی از امام جعفر صادق علیه السلام و... تقليد می کنند و اینان چیزی را از نزد خود نياورده اند و اگر اختلافاتی دارند در فروع و جزئیات است و آلا اصل دین یکی است و در آن اختلافی ندارند.

من به او گفتم:

خیر این طور نیست چون شیعه به آنان ناسزا می گوید.

او در جواب گفت:

فرد مسلمان به اصحاب واقعی پیامبر صلی الله علیه وآلہ ناسزا و فحش نمی دهد و من مخالف با این کار هستم.

امیر المؤمنین علیه السلام کناره گیری کرد و در خانه نشست و نگذشت هیچ گونه اختلافی پیش بیاید. ایشان هیچ وقت جاه طلب نبود و هر کس که در آن زمان می خواست به نحوی ایجاد اختلاف کند با او مخالفت می کرد و فوری مشکل راحل می نمود. حتی با مخالفان خود نیز می ساخت. بعدها مسلمانان متوجه زشتی اعمال بنی امیه شدند و آنان را عزل کردند و بنی عباس^(۷۱) را به جای آنان قرار دادند و اگر امروزه مسلمانان از شیخ احسانی یا سید کاظم رشتی تقليد می کنند نه این کافر است و نه آن، اسلام واحدی است و خدا یکی و قرآن هم یکی است.

هر کس از مسلمانان خلیفه یا ولی امر باشد، باز تغییر و تبدلی در اصل قرآن و احادیث و سنت پیامبر ایجاد نمی شود. تو پاکیزه باش و نماز با طهارت بخوان، روزه بگیر و زکات پرداخت کن، فقرا، یتیمان و درماندگان را یاری نما، دروغ نگو، تهمت نزد و بندگان خدا را مساعدت کن، با ادب باش، کارهای پاکیزه انجام بده، در دل نیت بدی نداشه باش تا مسلمان باشی.^(۷۲)

در همان حالی که این شخص فاضل و حکیم و مسلمان پاکدامن و متدين این کلمات را می گفت و مرا نصیحت می کرد، من در این فکر بودم که چگونه اختلافات را در میان مسلمانان گسترش دهم و چگونه ایران را به وسیله ایجاد نفاق و بدینی مسخر نمایم و تمام همتمن متوجه این هدف بود.

ماه مبارک رمضان سپری می گشت در حالی که من عده ای از یاران هم راز خود را به عنوان جاسوس تربیت می کردم ولی هیچ کدام از آنان مانند

میراز حسین علی‌بهاء و برادرش میرزا یحییٰ صبح ازل استعداد این کار را نداشتند.

واقع امر این است که ایرانیان وطن دوست هستند و جاسوسی، نزد آنان کارپست و رذالت‌آمیزی است و سخن چینی نزد آنان کار بسیار زشت و قبیحی بهشمار می‌آید. خلاصه اینکه نسل آریایی همگی با غیرت و وطن دوست و بی‌نهایت با هوش می‌باشند.

روز دوشنبه‌ی بعد از ماه رمضان که روز بسیار گرمی بود، میرزا حسین‌علی بهاء‌برای دیدن من آمد ولی من به دو فرسخی خارج تهران رفته بودم وقتی بازگشتم دیدم او نامه‌ای را در صندوق نامه‌ها انداخته و در آن خبر داده است که دیشب‌هنگام غروب، قائم مقام (نخست وزیر) به خانه حکیم گیلانی آمده بود و من به‌واسطه کل محمد خادم حکیم به عنوان دیدار قائم مقام به آنجا رفتم وارد آبدارخانه شدم از آنجا می‌شنیدم که قائم مقام می‌گفت: این شخص یعنی محمدشاه لیاقت سلطنت را ندارد، او نوکر بیگانگان است، شاه باید مانند زندیه دلسوزیاران و با اصالت باشد، پس مقدمات عزل او باید توسط بزرگان و افسران صورت گیرد. همسایه جنوبی ما یعنی بریتانیا نیز به هر شکلی حاضر است ما را یاری نماید.

حکیم گیلانی نیز او را تصدیق می‌کرد و می‌گفت: با تدبیرهای شما بود که او به‌این حکومت رسید و من نیز در همین خصوص بارها به شما تذکر داده بودم و در موقع مختلف زمینه این کار آماده بود ولی شما ممانعت می‌کردید به خصوص در وقتی که در نگارستان بودیم و بیشتر فرزندان شاه ادعای سلطنت داشتند هر چندaz بزرگان زندیه کسی حاضر نبود ولی علی میرزا ظل السلطان فرزند فتح علی شاه‌قاجاز حاضر بود، حداقل یکی از فرزندان شاه را که لیاقت داشت به مقام نصب می‌کردید.

قائم مقام گفت: به زودی می‌بینید این جوان مریضی که مانند پدرش نوکراجانب است از دنیا خواهد رفت و از لذت‌های دنیا بهره نخواهد برد و حق به صاحب اصلی خود باز می‌گردد.

ملاقات مهم با شاه ایران

بعد از خواندن این نامه با عجله به سفارت رفتم و غلام باش را خواستم و بدون اینکه با کسی سخن بگویم با باب همایون وارد شدم و چنین گفت: از طرف دولتم سخنی واجب با شاه دارم و باید شخص شاه را ملاقات کنم و موضوعی را با او در میان بگذارم.

در این هنگام شاه با حالت نگرانی بیرون آمد بعد از ادای احترام و تعظیم گفت: مطلب محترمانه است و عین نامه را به او نشان دادم. او با من مشورت کرد و گفت: چند ماهی است که صدر اعظم با آن همه اختیاراتی که به او داده‌ام می‌خواهد مرا به مخالفت با دولت امپاطوری مجبور نماید و از من می‌خواهد که شهرهای تصرف شده منطقه قفقاز را دوباره به ایران برگردانم و ارتش مجهزی را از فرانسه یا انگلیس بیاورم یا تربیت نمایم و سلاح‌های پیشرفته از دولت‌های خارجی خریداری نمایم و مدرسه‌ای مانند فرنگ تأسیس نمایم و می‌گوید: انگلستان حاضر است مبلغ گرافی را به ما کمک بلاعوض نماید تا بتوانیم چنین ارتشی را آماده نماییم.

من از کمال سادگی او تعجب کردم زیرا من چند ماهی بیشتر با او رفت و آمدنداشتم و در عین حال او تمام اسرار دولت خود را برایم فاش نمود.

عرض کردم لازم است که قائم مقام و حکیم گیلانی سر به نیست شوند، او گفت: فردا قائم مقام را به سزای اعمال خود خواهم رساند اما کار

حکیم مشکل است چون از یک مقام معنوی و مقام ارشاد و وعظ برخوردار است.

گفتم: هلاک کردن او به عهده من باشد و من متعهد این کار می‌شوم،
بسیار خوشحال شد و مرا بوسید و گفت: بارک اللہ تو از وقتی که مسلمان
شده‌ای یاور آنان گردیده‌ای، پس یک انگشت‌الماس برلیان و یک انگشت‌
زمرد گران قیمت به‌من عطا نمود.

به خانه رفتم و هر کشنده‌ای آماده نمودم و میرزا حسین علی بهاء را
خواستم و زهر را ه همراه یک سگه طلا از سگه‌های فتح علی شاه به او دادم
و او را امر نمودم که به هر وسیله ممکن این زهر را در غذای حکیم قرار
داده و او را هلاک نماید.

حسین علی بهاء در روز ۲۸ ماه صفر ۱۲۵۱ هـ از راهی که خود
می‌دانست زهر را در غذای حکیم قرار داد و او را به قتل رسانید مرگ
حکیم باعث شد که از خانه او ناله‌های عجیبی به هوا برخیزد.

شاه نیز قائم مقام را به نگارستان خواند و او را در آخر ماه صفر ۱۲۵۱
خلفه کرد و به حکیم ملحق نمود.

حکومت وقت بعد از وفات حکیم ده یا دوازده روز تا اینکه متعلق به
او در اطراف تهران و مازن丹 بود تصرف نمود و جزء اموال شاه قرار داد و
از همین رومردم فهمیدند که مرگ حکیم کار شاه بوده است.

صاحب سرّ شاه ایران

در نتیجه من بعد از مرگ قائم مقام باز خدمت شاه رسیدم و با اینکه
عله‌ای مثل آصف الدّوله و اللّه یارخان و غیر آنها داعیه صدر اعظمی داشتند
اما شاه حکوم وزارت را برای میرزا آفاسی ایروانی که در ایام ولایت عهده‌ی

شاه معلم او بود صادر نمود. او شخصی مطیع و نیک سیرت بود. میرزا
آقاخان را که از دوستان مابود به عنوان وزیر جنگ منصوب نمود و من بی
نهایت خوشحال شدم. من نیز رازدار و صاحب سرّ شاه گردیدم به طوری که
سفیر روس بر من حسد می‌برد و بامن به مجادله‌های بی فایده‌ای
می‌پرداخت اما من از هر جهت از نظر مادی در حال پیشرفت بودم و استادم
شیخ محمد همه اینها را از قدم دختر برادرش زیور و فرزندم علی می‌دانست
ولی من می‌گفتم: نه ای استاد تمام اینها از برکت اسلام و نماز است.(۷۳) و
او می‌گفت: درست است فرزندم.

من به زیور علاقه بسیاری داشتم، شب‌ها با هم شراب می‌خوردیم و
مانند یک زوج فرنگی با هم رفتار می‌کردیم، او بر من بسیار جسور بود به
حدی که زن عمومی او گاهی او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: چرا این طور
رفتار می‌کنی؟

اما من می‌گفتم: کاری به او نداشته باش من خود دوست دارم این
چنین باشد. هر لباس و اثاثه‌ای می‌خواست بدون معطلی برای او فراهم
می‌نمودم. اول لباس‌های متعدد طلایی و محمل کاشی و ترمیه کشمیر داشت و
همچنین اقسام جواهرات را دارا بود.

لوازم خانگی اعیانی و ممتاز برای او فراهم کرده بودم اما او علاقه‌اش
به من بیشتر از دلبستگیش به این چیزها بود و مرا خیلی دوست داشت.

من هر روز به سفارتخانه می‌رفتم و گزارش می‌دادم و او نیز هر روز به
خانه‌علما می‌رفت تا از وضع زندگی آنها اطلاع پیدا کند و بفهمد که با چه
کسانی بیشتر دوستی و رفت و آمد دارند و از چه کسانی بیشتر اطاعت
می‌کنند و بیشتر به چه کسانی می‌لیل و علاقه دارند... این اخبار را به من
می‌رساند و من نیز به فراخور حالشان طلا و یا چیزهای دیگر برای آنها

می فرستادم و با وسایل مختلف محوریت بزرگان و علماء و شخصیت‌ها را به دست گرفته بودم.

هر وزیر وطن دوست را که می‌دیدم با دولت رقیب ما یعنی انجستان رفت و آمد دارد یا او را توسط علمای معتبر تکفیر می‌کردم و یا او را مانند قائم مقام به نگارستان می‌فرستادم. (۷۴)

سیاست من جلب علماء و شاهزادگان و شخصیت‌ها و اشراف به وسیله پول و اموال بود. این اوئین باری بود که اب این سیاست بر رقیب خود غلبه پیدا کرده بودم و همین سبب پیشرفت و ترقی من در دربار روس بود. خرج سالانه این کار در ابتدای امر بیست هزار سکه طلا بود ولی از آنجایی که نتیجه کار خوب و عالی بود این مبلغ به پنجاه هزار رسید و هر ساله از این مبلغ هدایای گران قیمتی از روسیه و فرنگ به علماء و شخصیت‌ها و شاهزادگان و صاحبان نفوذ می‌دادم.

نفوذ عمیق در دربار ایران

بله، چنان نفوذ من در دربار این گسترده شده بود، که هر کاری را می‌توانستم انجام دهم و یکی از اهل دربار شده بوم به طوری که آنها در هر محفل و مجلسی مرا دعوت می‌کردند و من نیز مانند یکی از علمای صاحب نفوذ در کارها دخالت می‌کردم.

توسط من «میرزا نصر الله اربیلی» رئیس الوظایف گردید و «میرزا مسعود آذربایجانی» وزیر امور خارجه و «بهمن میرزا» حاکم بروجرد و سلانخور و «منوچهر میرزا» حاکم گلپایگان و «فضل علی خان قره باغی» حاکم مازندران گردیدند. با اینکه نظر من این نبود که به «آقاخان محلاتی» مقام‌بدهند ولی او را حاکم کرمان نمودند و در عوض عده‌ای دیگر از

دوستان ما را مانند «خان لومیرزا» (۷۵) را به حکومت یزد و «بهرام میرزا» را به حکومت کرمانشاه رساندند.

آری، هر کدام از وزرا و فرمانروایان و ححاکمان شهرها که با ما معامله دوستانه‌ای داشتند همگی صاحب منصب و دارای مشاغل خوبی گردیدند.

حکومت فارس که از آن «فیروز میرزا» بود به «منوچهرخان - معتمدالدوله» داده شد. و مسئولیت کل دفتر حاکم فارس به «فیروز میرزا» عطا شد و «نصر الله خان» فرزند ایمیر خان سردار، رئیس انتظامیه گردید و «الله وردی بیک گرجی» که از صاحبان راز من بود به عنوان امین دربار همایونی انتخاب گردید.

من تا حد امکان دوستان و رفقای خود را پیشنهاد می‌نمودم و حضرت محمد شاه بی نهایت به من لطف داشت و تمام کسانی را که مخالف ما بودند همچون «حسن علی میرزا شجاع السلطنه» و «محمد میرزا حسام السلطنه» و «علی نقی میرزا رکن الدوله» و «امام وردی میرزا ابلخانی» و «محمد حسن میرزا حشمت الدوله» و «اسماعیل میرزا» و «بدیع الزمان - میرزا» فرزند «ملک آرا» و سایر دوستان «میرزا ابوالقاسم قائم مقام» که هبا دولت رقیب ما هم پیمان بودند بهاردبیل تبعید نمود.

شاهزاد ناصرالدین میرزا و لیعهد گردید و «قهرمان میرزا» که از دوستان عباس میرزا (۷۶) بود در پیمان مخفیانه‌ای که دولت روس داشت، شاه او را از خراسان فراخواند و حاکم آذربایجان و دفتر دار و لیعهد نمود. «فریدون میرزا» حاکم فارس گردید و «فیروز میرزا» را که حاکم فارس بود به حکومت کرمان نصب کردم تا «آقاخان محلاتی» که با رقیب ما انگلیس در ارتباط بود از آنجا عزل گردد.

درست است که در ظاهر میرزا آقاسی صدر اعظم بود اماً من چنان با محمدشاه در ارتباط بودم که در اکثر کارها با من مشورت می‌کرد و مرا مسلمانی کامل و خیرخواه می‌دانست از این رو مقام من نزد او خیلی بالا رفته بود.

فصل دوم

دست انتقام الهی

با تمام این خوشیهای فراوان ناگهان روزم چون شب تاریک شد زیرا در تهران بار دیگر و با شایع گشت و یکباره مرا بی یار و یاور و تنها گذاشت. به خاطر اینکه فرزندم دچار آبله گردید و بعد از پنج روز از دنیا رفت و شیخ محمد استادم که از پدر به به من مهربان‌تر بود و همسرم «زیور» که همچون جان او را دوست‌داشتم و زن عمومیم همگی مبتلا گردیدند و در یک هفته همه از دنیا رفتند.

در این شهر کم جمعیت، بیشتر از هشت هزار نفر بر اثر بیماری و با تلف شدن دو مانند سال اول ورود من قحطی و گرانی و بیماری و یا فراغیر شد و با اینکه تلفات در این دفعه به اندازه یک سوم دفعه قبل نیز نبود اماً چنین تصوّر می‌کردم که گویاتمام دنیا واژگون و خراب شده است و این سال هزاران بار بدتر از سال اول بر من گذشت. آری گویا اسرافیل در صور دمیده بود و من هر لحظه متظیر مرگ بودم. چند روزی در حالت بہت

زدگی به سر می‌بردم و از کارهای گذشته خود پشیمان‌بودم چرا که من زمینه مرگ انسان‌های پاکدامنی مانند حکیم گیلانی آن مرد زاهد و ربانی و میرزا ابوالقاسم قائم مقام را با خبر چینی میرزا حسین علی بهاء فراهم کرده بودم.

در این هنگام وزیر «کراف سیمنویچ» که مأمور دولت روسیه و شخصی‌جسور و دیسیه باز و متهوّر بود نامه‌ای به وزارت دولت روس نوشت که «دالگورکی» در سال، پنجاه هزار سگه طلا را صرف اقوام و همسر و مخارج شخصی و شهوانی خود می‌کند. پنج سال قبل ماهی ده تومان به پدر زن خودمی‌داد و الان هر ماهه سی تومان بابت او محاسبه می‌کند و حال آنکه پدر زن او مدلّتی است که در گذشته است و شاید اصل قصه ازدواجش دروغ بوده باشد...

وزارت خارجه نیز از من توضیح مفصلی خواست و من چون دیدم تمام علاقه من به تهران با آن پیشامدهای ناگوار و دلخراش یکباره از بین رفته است به طوری که نه خواب و نه خوراک درام و نزدیک است از غصه جان از بدنم بیرون رود و هجرت از تهران برایم بهتر است، در جواب نوشتمن که لازم است توضیحاتم را حضوری عرض نمایم.

لذا مرا به روسیه احضار کردند. من به تمام دوستان تهرانی خود سفارش کردم که تا می‌توانند برای «کراف سیمنویچ» کارشکنی کنند. تمام قضایا را به شاه عرضه کردم و گفتم: که چون من مسلمان شده‌ام «کراف سیمنویچ» این مسیحی متخصص باعث عزل می‌گردیده و از همین رو مرا به روسیه احضار کرده‌اند. شاه نیز نوشتنه‌ای به عنوان اعلام رضایت و حسن سابقه برایم نوشت و عهد کرد که با «کراف سیمنویچ» همکاری نکند و به زودی تعویض و انتقال او را درخواست کند.

این وزیر، حقوق تمام دوستانم حتی «میزا حسین علی بهاء» و برادرش «میرزایحیی صبح ازل» و «میرزا رضا قلی» و غیر آنان که مخفیانه پول دریافت می‌کردندرا قطع نمود و با این کار تمام بناهای مرا ویران ساخت و ارزش من چیزی به جز اعدام و کشته شدن نبود.

من بعد از پنج سال و اندی که در ایران بودم به این نتیجه رسیدم که دین اسلام برع حق است و آن دینی است که می‌تواند بشریت را به سعادت برساند و هیچ شکی برایم نمانده بود.(۷۷)

تصمیم گرفته بودم که در حضور امپراتور و شخصیت‌ها و بزرگان دولتی استدلال کنم که دین اسلام ناسخ تمام ادیان است و بعد از آن دین دیگری نیست و پذیرش این دین برای تمام مردم موجب پاداش دنیا و آخرت می‌شود. من این فکر را طرح ریزی کردم تا دنیا را در آینده به سوی صلح و آرامش سوق دهم. امامت‌سفانه بعد از اینکه در وزرات خارجه حاضر شدم و اوضاع سیاسی کشور را مشاهده کردم، صلاح را در آن دیدم که ساكت‌بمانم و کلمه‌ای از منویاتم را بر زبان جاری نسازم، زیرا بعد از توضیح‌ها و گزارش‌های مفصلی که از اوضاع ایران دادم و بعد از هزاران سوال و جواب، دانستم که اگر کلمه‌ای از آنچه در دل داشتم را به زبان آورم شخص «السکاندر دوم» با دستان خود مرا خفه خواهد کرد.

به همین جهت فقط شروع به دفاع از خود نمودم و گفتم: اسلام آوردن من از روی تزویر و نیرنگ بوده تا بتوانم در هر محفل و مجلسی وارد شوم و زمام‌سیاست ایران را در دست بگیرم و به ظاهر مسلمان شدم تا به نتیجه دلخواه برسم و همان طوری که می‌خواستم، شد. شما به گزارش‌هایی که پیشتر داده‌ام و به کارهایی که انجام داده‌ام مراجعه کنید و بالاخره من با هزار دلیل خدمت خود و کج فکری مخالفانم را ثابت کرم.

آری، بعد از چند ماه که در کارهای گذشته من مطالعه می‌کردند همگی به خدمات ارزنده من اعتراف کردند و تمام کارهای من قابل اثبات بود. با این همه‌اگر بعضی از دوستانم در دربار نبودند پاداش تمام زحمت‌های با ارزش من چیزی به جز اعدام و کشته شدن نبود.

در آن‌جا به یاد صحبت‌ها و نصیحت‌های «سرجان ملکم» وزیر مأمور انگلیس افتادم که به من گفت:

نتیجه کوشش‌ها و کارهای خود را به زودی در کشور خود بر عکس خواهی دید و در ایران باعث رقابت و دشمنی «کراف سیمنویچ» خواهی شد.

روزی «سرجان ملکم» از من هنگام ملاقات با استادم شیخ محمد درخواست کرد تا فرزندم «علی کینیاز» را ببیند و با همدیگر قلیان محبتی بشیم. معلوم شد که جناب سفیر یعنی سرجان ملکم از تمام اوضاع سفارت روس باخبر است و حتی از کارهای شخصی او اوضاع داخلی من نیز خبر دارد.

من در جواب او عذر خواستم و گفتم: می‌دانم که سفیر «کراف سیمنویچ» با من دشمن است و این ملاقات برای گران تمام خواهد شد و نفعی ندارد و ممکن است مرا زندانی کند و به قتل برساند او نیز بعد از این سخن دیگر چیزی نگفت.

هر ماه از سوی دوستان تهرانی نامه‌هایی می‌رسید و همگی مرا به تهران دعوت می‌کردند حتی بعضی از شکم پرستان مانند میرزا رضا قلی و میرزا حسین علی بهاء و بعضی دیگر را به صرف حلیم بوقلمون و ته چین پلو و پلو فستیجان دعوت می‌کردند تا به ایران برگردم، اما اظهار دوستی و

علاقه بیشتر آنان برای گرفتن سکه‌های طلا بود همان طوری که اظهار نفرت آنان از «کراف سیمنویچ» نیز به علت قطع مستمری آنان بود.

بیشتر نامه‌های رفقار اخبار فتح هرات و افغانستان و مطیع شدن دولت آنها را در برداشت. من نیز فرصت را غنیمت شمرده و تمام آن اخبار را به عرض امپراطور رساندم و پیشنهاد کردم و گفتم: مساعدت کردن دولت ایران در این زمان لازم است و باید محمد شاه را از نظر مالی و نظامی تقویت نمود زیرا که این پیروزیها با وجود محمد شاه و سلسله قاجار به نفع امپراطوری روس می‌باشد. اما بعد از تشکیل شدن مجلس شوراء، وزیر خارجه با اینک کار مخالفت کرد و گفت: در این زمان نباید با دولت انگلیس مخالفت کرد به علاوه معلوم نیست که دولت ایران بعد از قوی شدن، قول و قرارهای پنهانی را فراموش نکند. من هزار دلیل آوردم که محمد شاه باوفا است ولی سخنامه اثری نبخشید.

حتی هنگامی که کشتهای انگلیسی جزیره خارک^(۷۸) را اشغال کردند و این امر باعث اختلافاتی در این شد، روسیه هیچ مساعدت و کمکی به دولت ایران نکرد و دولت ایران با کمال نا امیدی مجبور به ترک سرزمین‌های به دست آمده شد و با تحمل ضرر سنگین و بدون گرفتن هیچ نتیجه‌ای ارتش خود را از سرزمین افغان عقب راند و در طول این مذاکرات بر من معلوم گشت که اکثر مسئولین ما رابطه‌سری با دولت انگلیس دارند و اخبار سری را به آن دولت گزارش می‌دهند.

آری، من با هر وسیله‌ای که می‌توانستم برای مسئولین وزارت خارجه استدلال آوردم که این خرج‌ها و کمک‌هایی که به ایران می‌دهیم بسیار ضروری است بلکه هر چه بیشتر خرج کیم سود بیشتری می‌بریم و به هر حال وزارت خارجه را قانع ساختم که حقوق ماهانه افرادی از نزدیکان

مرحوم استاد محمد ونیز میرزا حسین علی بهاء و برادرش و عده‌ای دیگر را مانند گذشته پرداخت نماید. آنها نیز اخبار را برای من در روسیه می‌فرستادند. من چند ماه در وزارت خارجه مشغول ترجمه این نامه‌ها و نوشته‌ها بودم و دستورهای لازم را از روسیه برای این رفقا می‌فرستادم و از طریق اینی نامه‌ها از اوضاع سفیر در تهران با خبرمی‌شدم.

اثانیه‌ام در تهران نیز به وسیله یک تاجر آذربایجانی که دوستم بود هب من رسید و دوستانم تمام اثانیه خانه و لباس‌های آخوندی و لباس‌های زنم «زیور» حتی چادر و شلوار، جوراب و همچنین بادبزن‌های حصیری که از برگ‌های درخت خرما ساخته شده بود و نیز مسواك و مهر و تسیح و هر چه در آنجاد اذاشتم را برایم فرستادند.

شبی از شب‌های زمستان لباس آخوندی را به تن کردم و نزد عمومیم که همنشین امپراطور بود رفتم، با دیدن من خیلی تعجب کرد و به شدت خندید ام؟^(۷۹) من با کمال وقار هیچ صحبتی با او نکردم و مانند یکی از علمای تهران او را تحقیر می‌نمودم.

آری روزی خود و همسرش هنگام صبح به منزل ما امدند همین که آن همه لباس‌های زنانه را مانند ترمه کشمیری و طلا بافت‌های اصفهانی و محمل‌های کاشانی و چادرهای یزدی و شلوار و جوراب‌های پشمی و اطلسی و بافتیهای ابریشمی که مهمه متعلق به همسرم زیور بود، مشاهده کرد به من پیشنهاد داد که نمونه‌ای از این لباس‌ها را به یکی از زن‌ها بپوشانم و خود نیز یکی از لباس‌های اعلای آخوندی را بپوشم و شب یکشنبه در قصر تابستان امپراطوری حاضر شوم، من نیز پذیرفتم و زنی را که به قد و قامت همسرم بود پیدا نمودم و روز و شب آداب زن ایرانی و طریقه پوشیدن لباس و چادر و شلوار و جوراب و طرزانداختن روبند و

برداشتن آن و چگونگی بیرون گذاشتن چشم و ابرو و نیز چندجمله فارسی را به او تعلیم دادم.

در شب یکشنبه هفتم ماه فوریه سال ۱۸۳۸ به همراه همسر ناشناسم که به اولباس‌های ایرانی از چادر و شلوار طلایی و ترمه کشمیری و روپند و کفش زردنگ پوشانده بودم در قصر امپاطوری حاضر شدم و از علمای ایران تقیید کردم و همسرم را با عصا زدم، او مانند شغال ناله می‌کرد و در نتیجه نمایش عجیبی شد، اثر این تقیید و نمایش از تمام کارهای من در طول پنج سال در ایران بیشتر بود و باعث شد مورد توجه بی‌حد امپاطور قرار گیرم. بعد از این بیشتر خدمت امپاطور می‌رسیدم.

شخص امپاطور کارها و برنامه‌های مرا در ایران مورد مطالعه قرارداد و این خدمات مورد توجه زیاد او قرار گرفت.

سفر به عتبات

من در جلساتی که حضور پیدا می‌کردم پیشنهاد دادم که عتبات مقدسه، مرکز سیاست ایران و هند است، آنها نیز به من اجازه دادند که به آنجا بروم و درس اجتهاد را که عبارت از فقه و اصول و اخبار است تکمیل نمایم و برنامه‌هایی را که در ایران داشتم تعقیب کنم و نتیجه مطلوبی برای امپاطوری، بهتر از آنچه در ایران به دست آورده بودم، به دست آورم و اوضاع سیاسی آنجا را که مهم‌تر از ایران بود به دست بگیرم و تحت کنترل خود قرار دهم.

خلاصه اینکه من طبق فرمان امپاطوری در اواخر سپتامبر با یک حقوق کافی از روسیه به عتبات عالیات رفتم و با لباس روحانیت و نام مستعار شیخ عیسی لنکرانی وارد کربلای معلا شدم.

خانه‌ای را که مطابق میلم بود اجاره کردم و در درس حجۃ الاسلام سید کاظم رشتی شرکت نمودم، با بعضی از طلبه‌های رفاقت گرمی برقرار کردم و با دقت مشغول درس خواندن شدم. اغلب در جلسه درس حاضر می‌شدم. پس از مدتی مورد توجه آن استاد محترم قرار گرفتم اما در عین حال او به من مانند دیگران نگاهنمی کرد گویا از درون من خبر داشت و از ضمیر من آگاه بود و اطمینان کامل به من نداشت. در هنگام پاسخ به سؤالهایم با چشم تردید به من نظر می‌افکند مانند اینکه می‌دانست درس خواندن و مطالعه کردن من دروغین است اما من هیچ خجالت‌نمی‌کشیدم و با کمال وفاحت و پررویی سؤالهای دیگری مطرح می‌نمودم.

آشنایی با سید علی محمد

نژدیک خانه من، خانه طلبه‌ای به نام سید علی محمد بود او اهل شیراز و از بقیه طلبه‌ها، پولدارتر بود. پدرش در شیراز کاسب بود و حقوق مناسیبی برای اومی فرستاد، محاسن او کم پشت و طلایی بود و چشم و ابرویی زیبا و بینی کشیده و قامت بلند و لاغری داشت و بسیار خون گرم بود. علاقه زیادی به قلیان داشت و به من اظهار دوستی زیادی می‌کرد.

من تصوّر می‌کردم که این رفت و آمد او با من شاید به سفارش سید رشتی باشد تا از من اطلاعاتی کسب نماید، اما طولی نکشید که فهمیدم هوش و ادراک من باعث توجه او به من شده است. من نیز با گرمی و کمال صمیمیت با او طرح دوستی ریختم و علاوه بر این با گروهی از طلبه‌های شیخی مذهب نیز رفت و آمدداشته و انس گرفته بودم زیرا آنان در میان شیعه ایجاد اختلاف کرده بودند و من به اصلاح به سوی رکن چهارم (۷۹) میل پیدا کرده بود و به قول سید علی محمد جزء گروه «کاسه از آش داغ‌تر»

شده بودم، زیرا این دسته افراد در حق امامان دوازده‌گانه‌بیشاز حد، غلو می‌کردند.

سید علی محمد خیلی اهل مزاح بود و می‌گفت: خود امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراض می‌نمود که من غلامی از غلامان محمدصلی الله علیه وآلہ هستم، اما این گروه می‌گویند او با این کلام خود تواضع کرده است. من که به واسطه مرحوم گیلانی که از همه‌علماء و حکماء بالاتر بود به حقیقت اسلام به خوبی آشنا بودم و دیگر به توضیح‌های او احتیاجی نداشتم با حال تعصّب به او گفتم: من حق را به آنان می‌دهم و آنان را دوستان خود می‌دانم. فردا دیدم تمام شیخی مذهب‌ها با من به‌گرمی دوستی و رفات می‌نمایند و محبت آنان به من افرون گردیده است.

سید علی محمد نیز دوستی با من را کنار نگذاشت و بیشتر از گذشته مرا مهمان می‌کرد و یکدیگر قلیان محبت می‌کشیدیم، او بسیار باهوش و بی قید و در عین حال فرصت طلب و سست اعتقاد بود و به طلسم و دعا و ریاضت و جفر و غیره عقیده داشت. همین که فهمید در علم حساب و جبر و نسبت و هندسه مهارت‌دارم برای رسیدن به اهداف خود شروع کرد نزد من حساب بیاموزد. اما با آن‌هوشی که داشت با هزاران مشقت چهار عملی اصلی ریاضیات را یاد گرفت.^(۸۰) و در آخر گفت: مغزم استعداد ریاضیات و حساب را ندارد.

شب‌های جمعه همراه تباکو چیزی را شبیه موم بر سر قلیان قرار می‌داد و بدون اینکه اعتنایی به من نماید می‌کشد.

به او گفت: چرا به من نمی‌دهی؟

گفت: تو هنوز لایق اسرار نشده‌ای تا از این قلیان بکشی، پس اصرار نمودم تاینکه به من داد و کشیدم. دهان و تمام روده‌هایم خشک گردید و

تشنگی شدید و خنده زیادی به من دست داد. او به من شربت آبلیمو و مقدار زیادی شیر داد ولی من تا نزدیک صحیح می‌خندهم.

روزی درباره آن چیز از او سؤال کردم گفت: این ماده به عقیده عرفا «اسرار» است و به گفته مردم حشیش است و از برگ شاه دانه گرفته می‌شود.

من دانستم که تنها فایده این است که باعث پرخوری و خنده زیادمی‌گردد ولی سید می‌گفت: به این وسیله مطالب دقیق و اسراری برایم آشکار می‌شود علی الخصوص هنگام مطالعه، بی نهایت دقیق می‌شوم. به او گفتم: پس چرا هنگام فراگیری حساب، آن را استعمال نمی‌کنی؟ خوب است از آن بکشی تا مطالب را خوب درک کنی!

او گفت: من حال یادگیری حساب را ندارم. او هموارده در اثر کشیدن حشیش بی حال بود و رغبتی به درس و مطالعه نشان نمی‌داد.

آغاز دسیسه
روزی یک طلبه تبریزی از سید کاظم رشتی در مجلس درس سؤال کرد و گفت:
آقا! حضرت صاحب الامر علیه السلام کجا هستند و الان در کجا تشریف دارند؟

سید در جواب گفت:
من نمی‌دانم، شاید در همین مکان درس الان حاضر باشند ولی من ایشان رانمی‌شناسم. در این هنگام فکری مانند برق به ذهنم خطور کرد که در آینده آن را؛؛؛ توضیح خواهم داد.

به عنوان مقدمه این را بگوییم که سید علی محمد در این اواخر در اثر کشیدن حشیش و تحمل ریاضت های باطل حالت تکبر و جاهطلبی و ریاست پیدا کرده بود. بعد از آن سؤال و جواب در مجلس درس، من بی نهایت به سید علی محمد احترام می گذاشتم و در راه رفتن برای او حريم می گذاشتم و او را با لقب «جناب سید» مورد خطاب قرار می دادم.

شبی از شب های که قلیان حشیش کشیده بود و من از کشیدن خودداری کرده بودم در حضور او خود را جمع نمودم و با حالت خشوع و خضوع گفتم: جناب صاحب الامر بر من لطف و مرحمت بفرمای! بر من پوشیده نیست که «تو اویی و او تویی». سید تبسیمی کرد هیچ سخنی نگفت، نه نفی و نه اثبات و بیشتر توجهش باریاضت کشیدن بود و من مصمم بودم که بساطی در مقابل شیخیه پهن نمایم و در شیعه اختلاف دیگری ایجاد کنم. گاهی سؤالهای ساده ای از سید می پرسیدم و او نیز جواب های نامربوطی که از فکر حشیشی او تراویش می کرد، می داد و من با کمال تعظیم و احترام می گفتم: توهمن دروازه (۸۱) علم هستی ای صاحب الزمان! پنهان شدن و خفا بس است، خودرا از من مخفی منما!

روزی سید باب از حمام بیرون نامد و من باز همان کلمات مورد نظر را به او گفتم.

او گفت: جناب شیخ عیسی این سخن ها را رها کن، صاحب الزمان از صلب امام حسن عسکری و حضرت نرجس خاتون است او صاحب ید بیضا و دارای معجزه است، تو مرا مسخره می کنی و بازیچه قرار می دهی من فرزند سید رضای شیرازی هستم و مادرم رقیه معروف به خانم کوچک و از اهالی کازرون است.

گفتم: سید و مولای من شما خود می دانی که بشر هرگز نمی تواند هزار سال عمر نماید و این مقام، موهبتی است که خداوند به بعضی انسان ها عطا می نماید و شما نیز سید و از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام هستی و برای من ثابت و مسلم شده که تو درب علم و صاحب الزمان هستی و من دست از دامانت برنمی دارم.

به همین جهت سید که آزرده خاطر بود از من فاصله گرفت اما من باز به منزل او رفت و مطالبی را طرح نمودم. از جمله از او درخواست تفسیر سوره «عمیتساء لون» (۸۲) نمودم بدون اینکه احترام به او بگذارم سید نیز قبول نمود، قلیان حشیشی کشید و شروع به نوشتند تفسیر کرد.

سید هنگامی که حشیش می کشید بسیار تندر می نوشت به طوری که در مجلس درس سید کاظم از تندنویسان درجه یک بود اما خیلی از مطالب را خودم تصحیح می کردم و به او می دادم تا تحریک شود و اعتقاد پیدا کند که باب علم است.

بله سید چه می خواست و چه نمی خواست بهترین وسیله برای این کار و این هدف بود، به علاوه اینکه او هر لحظه رنگ عوض می کرد و سست عنصر بود، لذا او را تحریک می کردم و از طرفی حشیش و ریاضت کشی ا و نیز مرا یاری می نمود.

پس او تفسیر سوره «عمیتساء لون» را به من داد من خیلی جاها را خط زدم و یا تصحیح نمودم و در عین حال معنای صحیح و قابل فهمی برایم نداشت اما از روی نیرنگ از او خواستکه دست خط مبارک او نزد من بماند و دست نوشته خودرا به او دادم، او در اثر کشیدن دخانیات و حشیش قدرت بر مطالعه مجدد آن نداشت. هنوز از اینکه ادعای امام زمانی کند در

تردید و هراس بود و از اینکه به او صاحب الامر و امام زمان بگویند
وحشت داشت و به من می‌گفت: نام من مهدی نیست.

من به او گفتم: من نام تو را مهدی می‌گذارم تو به تهران مسافرت کن،
کسانی که ادعای مهدویت کرده‌اند از تو بالاتر نیستند و مردم مشرق زمین
دارای جن‌هستند، اگر تو او را به تصرف خود در نیاوری دیگران تحت
تسلط خود درمی‌آورند.^(۸۳) من به تو قول می‌دهم که تو را یاری و
مساعدت نمایم به طوری که تمام ایران به تو ایمان بیاورند فقط تو خود را
از حالت تردید و ترس دور کن و هر ساعت رنگی نپذیر، مردم هر تر و
خشکی که تو بگویی قبول خواهند کرد حتی اگر ازدواج خواهر و برادر را
حلال کنی. سید خوب به حرف هایم گوش می‌داد و بی نهایت مشتاق شده
بود که چنین ادعایی بنماید، اما جرأت آن را نداشت.

من برای اینکه او را به این کار ترغیب نمایم به بغداد رفتم و چند
شیشه از شراب‌های خوب شیرازی تهیه نمودم و چند شب آنها را به خورد
او دادم. کم‌کم صاحب راز من شد و حقایقی را برای او بیان کردم و گفتم:

جانم تمام این حرف‌هایی که در سرتاسر زمین گفته می‌شود برای
رسیدن به مال و جاه است. بدن ما از عناصر محدودی ترکیب شده و این
افکار و عقاید زاییده شده بخار و نوع ترکیب این عناصر است. تو بحمدالله
اهل حال هستی و می‌دانی که اگر به عنوان مثال به این ماده ذره‌ای حشیش
اضافه کنی یک سری مطالب دقیق و چیزهای وهمی را درک می‌کنی و اگر
کمی آب انگور بنوشی سرحال می‌شوی و خواهان شنیدن و سروden
ترانه‌های دشتی می‌گردی و اگر مقدار بیشتری از حشیش اضافه نمایی متغیر
می‌گردد و به او هام خود اعتقاد پیدامی کنی.

در جواب گفت: شیخ عیسی این طور که می‌گویی نیست زیرا که این
آثار از نحوه ترکیب عناصر بدن باشد و اگر گفتم این آثار، آثاری است
مادی، همانا باید مانند ماده محدود باشد و حال آنکه آثار و کارهای انسان
محدود نیست و حد و حصری ندارد. علاوه بر این چه کسی این ستارگان
بی نهایت و این همه منظومه‌هاو کرات آسمانی و چیزهایی را که سال‌های
سال در حال گردش و حرکت هستند و آنقدر زیاد هستند که دانشمندان از
شمارش آنان عاجزند آفریده است؟ همان خداوند توانا و متعالی که من و
تو را دارای ادراک آفرید و ادراک او از همه بیشتر و قدرت او بتر است
چطور نمی‌تواند عمر هزار ساله به کسی که او را انتخاب کرده و برگزیده
است عطا نماید؟ بله، او به یقین می‌تواند که به جناب خضر و
حضرت صاحب الزَّمان عمر طولانی عطا نماید.

گفت: جناب باب! حیثیت برای کشف گردید و این بیانات بر یقین
افزود و دانستم که تو صاحب الزَّمان هستی و اگر الان نباشی در آینده
خواهی شد.

گفت: نه به خدا من بارها به تو گفته‌ام من فرزند سید پارچه فروش
شیرازی هستم و تمام خاطرات زمان کودکی تا الان را به یاد دارم. من
مسکینی بیش نیستم و علاقمند به ریاضت هستم پس این حرف‌ها را رها
کن و مرا مسخره نکن. از اوانکار بود و از من اصرار.

پس به هر وسیله‌ای که بود رگ ریاست‌طلبی و حب جاه‌طلبی او را
پیدا نمودم و کم‌کم او را تحریک نمودم تا اینکه ادعای چنین امری را بروی
آسان ساختم.

من همیشه در فکر بودم که چگونه عده‌ای شیعه بر تمام گروههای اهل سنت و نیز بر امپراطور بزرگی چون دولت عثمانی غلبه کرده‌اند و چطور این گروه اندک باروسیه جنگیده‌اند و تعداد زیادی از آنان را هلاک کرده‌اند؟ و دانستم که تمام اینها به خاطر وحدت مذهبی آنان و به واسطه عقیده و ایمانشان به دین اسلام است و علت آن این است که هیچ‌گونه اختلاف مذهبی در آنان وجود ندارد هر چند بعد از دوران صفویه، نادرشاه در صدد بود که آنان را متّحد سازد، اما نینج بعضی از جاهلان و سیاست‌های بیگانه مانع شد و باعث انشعاب آنان به گروه‌هایی به نام صوفی و شیخی و بهره... گردید.^(۸۴)

شیعه نیز مانند اهل تسنن دارای شعبه‌های مختلفی گردیده است، من نیز در صدد ایجاد آئین دیگری بودم که مرز نمی‌شناخت و مخصوص یک وطن نبود زیرا تمام فتوحات به خاطر حبّ وطن و وحدت مذهبی بوده است.

عامه مردم که بین حق و باطل فرق نمی‌گذارند فلاں مرشد خر سوار هزاران نفر از مردم عادی را دور خود جمع نموده است. در ایران مرشد خاکساری که هیچ علم و معرفتی ندارد حتی عّ جزء را نیز نخوانده است رئیس گشته و هزاران نفر از دراویش را افسار بسته و آنان را به گدایی و فقیری در دهات و روستاهای از صبح تا به شام وارد ساخته است، آنان نیز با اصرار از مردم چیز می‌گیرند.

یا فالن ملّا بی سواد که مردم را فریب می‌دهد گاهی نوحه و گاهی روشه و مصیبت می‌خواند و گاهی پول نقد از مردم بیچاره می‌گیرد و آنان را به ایمان آوردن به او دعوت می‌کنند یا فلاں سید مغول که مردم را کتک می‌زند و با تکبر و غرور خمس اموالشان را از آنان می‌گیرد و می‌گوید: از

پنج انگشت شما یکانگشت آن مال من است یا فلاں آخوند روضه خوان که روی منبر می‌گوید اگر بر سید الشهداء علیه السلام گریه کردی هر چند به دروغ باشد خداوند تمام گناهان تو رامی‌بخشد... و آخوند هر چه را می‌خواهد حلال می‌کند و هر چه را می‌خواهد حرام می‌کند و بر خلاف دستور اسلام گناهان کبیره را می‌بخشد، او می‌خواهد از پدران روحانی مسیحی عقب نماند^(۸۵) بنابراین من بهتر می‌توانم که به نفع دولتم دینی جدید اختراع کنم و اگر در بازار مذاهب رونقی پیدا نکرد، حداقل فرقه‌ای دیگر را مانند خاکساریه و دواویش و سایر فرقه‌ها اضافه می‌نمایم.

لذا مصمّ بودم که خواسته یا نخواسته این سید را به این کار مشغول نمایم و او را بشارت دهنده، درب علم یا صاحب الزمان قرار دهم و دینی را تأسیس کنم که آن را تحت نفوذ و اختیار خود قرار دهم.

در سال‌هایی که در عتبات عالیات بودم نمی‌توانستم در فصل تابستان درنجه اشرف یا در کربلای معلّا بمانم پس به شامات می‌رفتم و چند ماهی در آنجا قامت می‌کردم. اکثر مناطق حکومت عثمانی را گشت زدم و برای آنجا نیز فکرتازهای کردم: کُردها همگی ایرانی هستند ولازم است که پایه‌های اتحاد مسلمین بایجاد اختلافات قومی در هم فرو ریزد اما نفوذ رقیب ما انگلیس در آن سرزمین‌هاز نفوذ ما هزار بار بیشتر بود و نفع او در این بود که خلافت اسلامی باقی بماند و دولت عثمانی از بین نرود.

به علاوه اینکه ما در این نوع سیاست، تازه وارد بودیم و این کارها برای مابسیار مشکل بود و لذا باید توجه کامل می‌کردیم تا این بنا محکم گردد.

سید محمد علی باب

به هر جهت من این حقیقت را با سید علی محمد در بین گذاشتم و گفت: پول و کمک نقدی از من باشد و از تو ادعای مبشریت و بایت و اینکه تو صاحب‌الزمانی.

آری، با اینکه در ابتدا از این کار اکراه داشت و از من این پیشنهاد رانمی‌پذیرفت اما من آنقدر در گوش او خواندم تا اینکه او را به طمع واداشتم و قانع نمودم.

من به او گفتم: تو نمی‌دانی که پشت این کلام من یک ارتضی مجھے از رایجانی فرستاده شده بود به دست آنان افتاد و من دیدم که راهی جز این ندارم که مانند سید علی محمد شبانه به ایران فرار کنم و از طریق تبریز به

روسیه بروم.
به هر حال او را راضی کردم. او به بصر و از آنجا به بوشهر رفت و در ماه ج. سال ۱۸۴۴ میلادی چنانچه برایم نوشه بود مشغول ریاضت شده و مرا به ایمان آوردن به خود دعوت کرد و من نیز پذیرفتم. ادعای او این بود که نایب امام زمان علیه السلام و درب علم است. من در جواب نوشتمن تو خود امام زمان هستی و او لکسی که به تو ایمان آورده شیخ عیسی لنکرانی است همان کسی که در کربلا با اوهم حجره بودی، با او به حمام می‌رفتی، قلیان محبت می‌کشیدی و آب انگور شراب شیرازی - می‌نوشیدی.

بعد از اینکه او به ایران رفت من نیز بی درنگ در عتبات عالیات چنین شایع ساختم که امام زمان ظهرور نموده است و سید شیرازی که در درس سید کاظم رشتی حاضر می‌شد امام زمان است و مردم او را نمی‌شناخته‌اند. بعضی از مردمان احمق قبول می‌کردند و بعضی که او را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که او اهل حشیش و شراب بوده به ریش من می‌خندیدند. تعدادی از طلبه‌ها که خود را از اهل شام معرفی می‌کردند ولی کم کم من فهمیدم که آنان وابسته به دولت‌رقیب ما انگلیس و پیوسته مواظب من و کارهای من بودند، دانستند که این دسیسه کار من بوده است و

حدس می‌زدند که من یکی از مهره‌های مهم دولت امپراتور روس هستم و به همین جهت در صدد بودند که نامه‌ها و نوشته‌های مرابه دست آورند.
من هر ماه یک نامه به روسیه می‌فرستادم، آن را در پاکت قرار می‌دادم و روی آن می‌نوشتم: برسد به دست عالم رئانی آقای شریعتمداری از طرف شیخ عیسی لنکرانی. نامه هایم در روسیه بود و آنها توسط یکی از تجار ارمونی در بغداد به مقصد می‌رسید ولی تلگراف مفصلی که توسط آغا محمد آذربایجانی فرستاده شده بود به دست آنان افتاد و من دیدم که راهی جز این ندارم که مانند سید علی محمد شبانه به ایران فرار کنم و از طریق تبریز به روسیه بروم.

دوستان و رفقایم در ایران به سختی توانسته بودند که «کراف سیمنویچ» را از مقام سفيری روسیه در ایران عزل کنند. به جای او «کراف مدرن» را فرستاده بودند. من نیز به وزارت خارجه رفتم و به طور تفصیل خدماتم را در عراق گزارش دادم و درخواست کردم مرا به ایران به عنوان مأمور بفرستند. چون خدمات آشکاری به امپراتور نموده بودم و در نظر شخص امپراتور فردی خدمتگزار بودم با اینکه درخواست سفيرشدن را نداشتم و مانند اول به مقام جانشینی و مسؤول دومی دفتر یا به عنوان مترجم سفارت که به آن علاقه کافی داشتم قناعت کرده بودم، اما طبق دستور امپراتور، «کراف مدرن» را به روسیه احضار نمود و مرا به جای او نصب کردند.

ورود مجدد به ایران

در اواخر ماه مه سال ۱۸۴۴ میلادی وارد تهران شدم در این سال در تهران واغلب شهرهای ایران بیماری وبا شایع شده بود و اللّه وردی بیک گرجی که یکی از اصحاب سرّ ما و امین محمد شاه بود چهار وبا شد و

وفات نمود و همچنین حاج میرزا موسی خان که برادر زاده میرزا ابوالقاسم قائم مقام و تولیت آستانه مقدسه حضرت امام رضاعلیه السلام را داشت و بسیاری دیگر از دوستان قدیمی همگی توسطوبا از دنیا رفته بودند.

من چند روز بعد از ورودم به ایران مشغول به مقدمات کار شدم و به درخواست شاه در لوasan خدمت او شرفیاب شدم و چند روزی در آنجا ماندم و بعد از آنکه از شدت وبا کاسته شد در اوایل اکتبر به تهران بازگشتم. پس هر کدام از میرزا حسین علی بهاء و برادرش میرزا یحیی صبح ازل و میرزا قلی و عده‌ای دیگر از دوستان آنها دوباره شروع کردند نزد من بیانند اما از درب غیر اصلی که نزدیک سکوی غسل اموات بود وارد سفارتخانه می‌شدند.

کربلایی غلام همشیره زاده شیخ محمد همان که برایم در حکم پدر بود تمام اموال او را فروخته بود...

پس من از روسيه بنایي درخواست کردم و ساختمان جدیدی ساختم و به سفارت رونق جدیدی دادم و بارها تصمیم گرفتم که جای مفصلی را به اسم عزاداری آماده کنم ولی از دربار روس و وزارت خارجه ترسیدم ولی در عین حال توسط میرزا حسین علی بهاء در تکیه نوروز خان به مدت ده روز مجلس عزاداری مفصلی ترتیب دادم.

اما سد علی محمد، در بوشهر مدت چند ماه مشغول ریاضت بود و هنوز جرأت نداشت چیزی اظهار نماید و تمام وقت مشغول عبادت بود و بعد از دو ماه به طرف شیراز حرکت کرد و در میان راه کم کم ادعای مبشریت و نیابت از امام زمان کرد تا به شیراز وارد شد. در آنجا آهسته آهسته مقصود خود را عملی می‌نمود و توانست عده‌ای از مردم عوام را گرد خود جمع نماید.

وقتی خبر آن به علماء رسید و از او توضیح خواستند او انکار کرد اما آنها عده‌ای از اهل اطلاع را مأمور کردند تا نسبت به او اظهار علاقه و اخلاص نمایند و نیز گول خورده و آنچه را که از دیگران مخفی می‌نمود برای آنان اظهار می‌داشت.

آنان نیز به علماء خبر دادند، سر و صدا بلند شده و مسلمانان بر ضد او قیام کردند اوّلی دسته‌ای که با او مخالفت نمودند اقوام و خویشاوندان خود او بودند که او را از خانه بیرون کردند.

دستگیری سید علی محمد باب

حسین خان مختار او را جلب نمود و در حضور علماء او را محاکمه نمود و اورجواب هذیان می‌گفت و اهل مجلس و خویشاوندان او حکم به سفاهت و دیوانگی او می‌کردند. در عین حال جناب مختار، سید بیچاره را چندین ضربه شلاق زد و چند ماهی او را زندانی

کرد و سپس از شیراز اخراج نمود. بیچاره در حالی که عاق والدین و دست خالی شده بود وارد اصفهان شد. بی گمان در دل هزار مرتبه مرا لعنت می‌کرد و پیشیمان و شکست خورده شده بود. او آرزو داشت که امام جماعتی در شیراز باشد و برای او میسر نبود مع الوصف من می‌خواستم او را امام زمان و درب علم یاحداقل نایب امام زمان قرار دهم.

همین که مطلع شدم وارد اصفهان شده است نامه دوستانه‌ای به معتمدالدوله استاندار اصفهان نوشتم و سفارش سید را به او نمودم و گفتم: او از دوستان من است و صاحب کرامت می‌باشد و لازم است که تا در اصفهان است از او مراقبت نیکوبی گردد ولی از بدشانسی سید معتمدالدوله

فوت کرد و سید بیچاره دستگیر و به تهران فرستاده شد پس من به وسیله میرزا حسین علی بهاء و برادرش میرزا یحیی و عده‌ای دیگر سر و صدا راه انداختیم که صاحب الامر را دستگیر کرده‌اند. حکومت او را به رباط کریم و از آنجا به تبریز و از آنجا به ماکو فرستاد اما دوستانم کوشش و توان خود را صرف نمودند و عده‌ای از افراد ساده لوح را تحریک نمودند تا اینکه تعدادی از علمای زودباور مازندران بعضی از اهل کاشان و تبریزو فارس و نقاط دیگر در ایران در برابر این امر مقاومت و اعتراض کردند.

من دیگر بیش از این قدرت نداشم کاری انجام دهم زیرا سفیر روسیه بودم و سفیر انگلستان به شدت مراقب کارهای من بود پس بیش از این صلاح نبود که کاری انجام دهم. علاوه بر این اگر سید را در تهران نگه می‌داشتند و از اسئله‌ای می‌نمودند به طور قطع تمام وقایع و حقایق را بازگو می‌کرد و باعث رسوایی ما می‌گردید. پس فکر کردم بهترین راه این است که او را بیرون تهران بگشیم و سر و صدا و غوغای راه بیندازیم. به همین منظور خدمت شاه رسیدم و گفت: این سیدی که در تبریز است و ادعای می‌کند که صاحب الرّمان است آیا راست‌می‌گوید یا دروغ؟

گفت: من به وليعهد نوشتیم که درباره او از محضر علماء تحقیق کند و من منتظر جواب تحقیق هستم. تا اینکه خبر رسید که در محضر علماء از او سؤال‌هایی نمودند و او از جواب عاجز مانده است و در همان مجلس توبه و استغفار نموده است پس تصمیم گرفتم سید را به هلاکت برسانم به شاه گفت: که افراد مزدور و دروغگو باید به جزای اعمال خود برسند... اما شاه در همین ایام عالم را وداع نمود و فوت کرد بعد از اوصاف شاه دستور داد تا او را دار زندن.

جالب اینکه وقتی بالای دار بود و به او تیراندازی می‌نمودند تیر به طناب اصابت کرد و پاره شد و سید روی زمین افتاد با سرعت برخاست و به مستراحی که در آنجا بود فرار نمود و مخفی شد و از ترس توبه و انباه می‌کرد. به طور حتم در آن هنگام شیخ عیسی لنگرانی را لعنت می‌کرده که این فکر را به غمز او وارد کرده است. هر طور بود به ناله‌های او توجه نکردند، با او را به دار کشیدند و تا سرحد مرگ به او تیراندازی کردند.

خبر مرگ او در تهران به من رسید من به میرزا حسین علی بهاء و عده‌ای دیگر که سید را ندیده بودند، گفت: باید غوغای سر و صدا به راه بیندازید... عده‌ای دیگر تعصّب دینی به خرج دادند و به طرف ناصر الدّین شاه تیراندازی کردند و از این‌رو افراد زیادی را دستگیر نمودند و در این میان میرزا حسین علی بهاء و تعدادی دیگری که از اصحاب سر من بودند دستگیر شدند. من از آنها حمایت کردم و با هزار مشقت اثبات کردم که آنها گناهکار نیستند و تمام کارکنان و مأموران سفارت حتی خودم شهادت دادیم که آنان بابی نیستند. پس آنان را از مرگ رهاندیم و به سوی بغداد فرستادیم.

تأسیس فرقه بابیت

من به میرزا حسین علی بهاء گفت: برادرت میرزا یحیی را پشت پرده مخفی نما و او را به عنوانی کسی که خداوند او را ظاهر می‌سازد - یعنی امام زمان - بخوان و نگذار که او با احدی تکلم کند اما میرزا حسین علی مُسن بود و از علم و اطلاع کافی نیز برخوردار نبود، لذا تعدادی از اهل اطلاع را همراه او قرار دادم، اما آنان نیز نتوانستند منظورم را عملی سازند. من نیز چون شخصیتی مورد مراقبت بودم، امکان نداشت که خود به این راه برگردم پس چاره چیست؟

نمی شد نتایجی را که با آن زحمت به دست آورده بودم رها نمایم و از آن دست بشویم و به علاوه اینکه پول زیادی در این راه خرج کرده بودم البته همه رایک مرتبه نداده بودم بلکه به عنوان حقوق ماهانه تدریجاً پرداخت می کردم زیرا می ترسیدم اگر تمام پول را یکجا به حسین علی بهاء بدhem، بگیرد و فرار کند.

پس زن و فرزند و تمام نزدیکان و کسانی که وابسته به او بودند را به بغداد نزد او فرستادم تا به فکر پشت سر خود نباشد. آنان نیز در بغداد تشکیلاتی ایجاد کرده برای او نویسنده وحی قرار داده بودند. من نیز کتاب هایی که از سید نژد مانده بود بعد از اصلاح و غلطگیری برای آنان فرستادم و دستور دادم نسخه های فراوان از آن تهیه کنند.

در هر ماه نوشتہ هایی تهیه می نمودند و برای کسانی که گول سید را خورده بودند هر چند او را ندیده بودند می فرستاند، یکی از کارهای روس در ایران تهیه همین نوشتہ ها و کارهای بایت بود مردم فهمیده، به آن کلمات سخیف و مزخرف می خنده بودند. ناچار عده ای از جاهلان و بی ارادگانی را که دنبال هر آوازی حرکت می کنند جمع نموده بودیم و به هیچ وجه جرأت اینکه در مقابل اهل اطلاع و مردم فهمیده چیزی اظهار نماییم نداشتم، زیرا اگر استقبالی هم می نمودند احتیاج به دادن رشوه هایی گرفتار داشت و من دیگر امکان آن را نداشتم به علاوه ممکن بود پول ها را بگیرند و هیچ کمکی به ما ننمایند.

با وجود سفارت انگلیس که مراقب ما بود کار ما مشکل تر بود لذا صلاح در این بود که فقط عوام را جذب کنیم و با اندک چیزی آنان را قانع سازیم.

هر کس که آواره بود و در میان اقوام و وطن شخصیتی نداشت از ما طرفداری می نمود. من مبلغ زیادی به عنوان زیارت کربلا برای حسین علی بهاء در بغداد می فرستادم تا به آنها بدهد تا اینکه جمعی بی بضاعت به دور او جمع شوند و من ماهانه برای او و اطرافیانش بین دو تا سه هزار تومان می فرستادم، در این بین دولت عثمان آنان را از بغداد به استانبول تبعید نمود و از آنجا به.... دولت روسیه پیوسته آنان تقویت می نمود و خانه و مسکن برای آنان می ساخت و قسمت عمدۀ نوشته ها، توسط وزارت خارجه تهیه می شد و ما آنها را در پارچه های پاکیزه قرار می دادیم و به شهرها می فرستادیم... هر جوان عامی که پدرش فوت کرده بود به اومی گفتیم: پدر تو بابی بود تو چرا از پدرت پیروی نمی کنی؟ و با همین نیرنگ و دسیسه ها افراد ساده لوح را در مسلک بایت داخل می کردیم و هر کس که این مذهب را نمی پذیرفت، جمعیت بابی یعنی همان کسان که دور حسین علی بهاء جمع شده بودند او را به بی دینی و بی ارادگی متهم می ساختند یا به حد امکان او را جزء خود و حزب خود می خوانندند تا مسلمانان از او کناره گیری کنند و او بیچاره و مجبور شود که داخل در حزب آنان گردد.

تا اینکه بین میرزا حسین علی و برادرش میرزا یحیی بر سر ریاست اختلاف ایجا شد. میرزا یحیی نتوانست تکبر برادرش را بپذیرد و من بعد از آن فهمیدم که این اختلاف در اثر تحریک رقیب ما صورت گرفته بود پس میرزا یحیی از برادرش جدا شد و به جزیره قبرس رفت و در آنجا ازدواج نمود و متاهل شد و خود را «صیح ازل» نامید. رقیب ما که از ناشایستگی او بی خبر بود مبلغ گزافی برای وی فرستاد و او تمام آن را صرف لهو و لعب نمود.

میرزا حسین علی و پیروان او نیز به تحریک دولت ایران به «عکا»(۸۶) تعییدشدن و ما در صدد شدیم که عباس میرزا که معروف به عباس افندی شد و لقب «غضن... الأکبر» یعنی شاخه بزرگ خداوند را به خود گرفت واگذاریم تا درس بخواند زیرا او از پدرش باهوش‌تر بود و خوب درس می‌خواند و بسیار در تحصیل کوشاند و زیاد مطالعه می‌کرد.
رقیبان ما سعی می‌کردند که نوشت‌های متضاد و متناقضی را که به دست نویسنده‌گان ما نوشته می‌شد افشا نمایند و اسم میرزا یحیی (صبح ازل) را به عنوان وصی باب ترویج می‌نمودند و ما مجبور شدیم که بایت را به بهائیت تبدیل نماییم. میرزا یحیی کم کم مطالب سری را افشا می‌نمود و رقبای ما اعترافات او را منتشر می‌کردند و نزدیک بود تمام زحمات ما که با صرف پول‌های گزارف به اینجا رسیده بود با گفتارهای میرزا یحیی و اعترافات او به باد فنا داده شود.

فرقه بهائی

بعد از وقوع اختلاف بین این دو نفر میرزا حسین علی بهاء اسلوب را عوض نمود و خود را «من بظهره...» یعنی کسی که خداوند او را ظاهر می‌گرداند نامید و بایهای میرزا یحیی را عزل نمودند اما من چه بگویم از جهالت و بی سوادی «من بظهره...؟!» حتی نمی‌توانست نوشت‌های را که آماده می‌کردیم خوب بخواند امام‌الوصف برای ریش جنباندن چند کلمه‌ای را نحدود آش می‌کرد. نوشت‌ها و تبلوهای ما که معمولاً بی معنی بود با دخل و تصرفات او بی مزه‌تر و بی معنایتر می‌شد ولی باز مردم متوجه نمی‌شدند و حق را از باطل تشخیص نمی‌دادند.

هر کس که در تهران بهائی می‌شد ما او را یاری و مساعدت می‌نمودیم و بهترین مبلغی ما بعضی از آخوندهای نادان بودند که به مجرد اینکه با کسی اختلافی داشتند او را به بابی یا بهائی بودن متهم می‌کردند ما نیز از فرصت استفاده می‌کردیم و آن افراد مورد اتهام قرار گرفته و طرد شده را یاری می‌کردیم آنان نیز پناهگاهی غیر از ما نداشتند و به علاوه هر کسی را که می‌پسندیدیم ایجاد می‌کردیم تا او را به بابیت و کفر متهم سازند و ما بلا فاصله او را به سوی خود دعوت می‌کردیم و داخل در جمیعت خود می‌نمودیم.

این امر بسیار آسان بود و اغلب کسانی که داخل در بهائیت می‌شدند به دلیل ترس از ظلم آنان بود زیرا آنان هر چند توبه می‌کردند و می‌گفتند: ما در واقع بهائی نیستیم و به دروغ داخل در آنان شده‌ایم ولی باز این نوع آخوندها و آشنايان از آنها نمی‌پذیرفتند و آنان را تکذیب می‌کردند. ما به این وسیله می‌توانستیم در نظر دولت و مردم عادی هر مجتهد و عالمی را متهم نماییم.

تا اینجا کار من به پایان رسید و گزارش‌های خود را به دولت متبعوم ارسال کردم و در دین اسلام اختلافات جدیدی ایجاد نمودم تا بین آنها در آینده با این دکان و دین جدید چه خواهند کرد؟

بورسی ارتباط شوم بنیان گذاران گروهک ضاله بهائیت با امپراطوری روسیه تزاری

در سال ۱۳۶۴ ه ق (۸۷) برای جلوگیری از شیوع فتنه فرقه ضاله بایت در میان عامه مردم و مهار اعضای آن، حکومت مرکزی دستور حبس شدید و بدون تماس با خارج «علی محمد شیرازی» - بنیان گذار فرقه را در قلعه ماکو و پس از چندی در قلعه چهریق صادر کرد، اما دستهای پیدا و پنهان هرگز نگذاشت که ارتباط وی با مریدانش قطع شود و حتی فتههای بزرگی توسط آنان برای آزادی «منشأ انحراف» (باب) به وقوع پیوست. امیرکبیر صدر اعظم مقتدر ناصرالدین شاه که با نگاه تیز بین خود، دستهای بیگانه را در این شورش‌ها به خوبی دید با تمام قدرت جلوی دولتهای بزرگ استعماری ایستاد (۸۸) و تا سرکوبی کامل این حرکات از پای ننشست. سپس برای این که چشم فتنه را کور کند و یک بار برای همیشه شورش این حزب سفاک و خون ریز را در نواحی مختلف فرو بنشاند، دستور اعدام سردمدار انحراف یعنی علی محمد شیرازی را صادر (۸۹) و در ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ ه ق به انجام رساند (۹۰).

ناگفته نماند که با زماندگان زخم خورده این حزب استعماری، به همراه اربابان قدرتمند خود کمر به قتل امیرکبیر و ناصرالدین شاه بستند و سعی در تغییر حکومت داشتند که چون ترور شاه نافرجام ماند، تیرشان به سنگ خورد، اما در مورد امیرکبیر کافی است به این عبارت کتاب «نقطه

الكاف» توجه کنیم: «شنیدم از جمله تقصیراتی که پادشاه روس بر امیر (۹۱) گرفته و سبب عزل آن شده، یکی همین قتل این سلسله مظلوم بوده!!! (۹۲) تأمل در این جمله، سؤالات فراوانی را به ذهن می‌آورد، اما سؤالاتی بی‌پاسخ!!

مثالاً: به راستی چه ارتباطی میان سران این حزب شیعه (۹۳) با امپراطوری استعمارگر روسیه برقرار بوده که به خاطر قتل آنها، امپراطور موجبات عزل مقتدرترین صدراعظم دوران قاجار، که خدمات او بر هر ایرانی وطن پرستی مسلم است را فراهم می‌آورد؟ آیا کشته شدگان تبعه دولت روسیه بودند؟ آیا از نزدیکان و اقوام امپراطور بودند؟ آیا چه خدمتی به آن دولت استعماری انجام داده بودند که تا این حد از آنان حمایت می‌کند؟ آیا... *

در این مختصر سعی شده نمونه‌های اندکی از حمایت‌های شرم آور و شوم دولت استعماری روسیه تزاری از سران این حزب نگین آن هم از کتابهایی که توسط نویسندهای همین گروهک بهائی نوشته شده و به وسیله انتشارات خودشان به چاپ رسیده، نشان داده شود، اما بررسی بقیه موارد به فرصت دیگر موكول می‌شود، انشاء الله تعالى.

این بررسی یا در واقع نمایش در دو پرده (۹۴) مطرح می‌شود:
پرده اول: علی محمد شیرازی - باب - پایه گذار حزب ضاله بایت.

پرده دوم: حسینعلی نوری - بهاء ا... - بنیان گذار حزب شیعه بهائیت.

صحنه اول: اعدام علی محمد شیرازی

موضوع نمایش: نقاشی از جسد باب!

نمایش

پرده اول

علی محمد شیرازی - باب -

پایه گذار حزب ضاله بایت

پس از آن که علی محمد باب توسط دولت ایران در تبریز تیرباران گردید، نمایش عجیبی از سوی نماینده تزار در این شهر، یعنی کنسول روس در تبریز بر روی صحنه رفت که در عین ناباوری مهر تأیید بی مانندی بر صحبت تصمیم و اقدام قاطع دولت ایران، - خاصه امیرکبیر - در اعدام باب بود.

اعدام کنسول روسیه در پایتخت دوم ایران (۹۵) به قدری شگفتانگیز است که تا امروز هم ذهن محققانی را به خود مشغول کرده و هر یک در آثارشان کوشیده‌اند زوایای تاریک این واقعه را مورد کنکاش قرار دهند تا شاید پاسخ‌برخی از سؤالات را بیابند.

هرچند این معما قابل حل نیست!

پس از اعدام باب و محمد علی زنوزی (۹۶)، جسد آن دو از میدانی که در آن تیرباران شدند به کنار خندق شهر منتقل می‌شد و عده‌ای از سربازان دولتی برای محافظت و مراقبت معین می‌گردند (۹۷) تا به مرور حیوانات وحشی آن‌ها را بخورند و کسی اجسادشان را ندزدد.

شاید هدف حکومت از این اقدام، جلوگیری از ساخت زیارتگاهی برای این حزب منحرف بود، زیرا چنین محلی می‌توانست موجب ترویج بیشتر آنان گردد.

خورده شدن جسد باب توسط حیوانات وحشی از مسائل مسلمی است که در تمام تواریخ رسمی آن زمان آمده و حتی منشی وقت سفارت فرانسه در ایران «کنت دوگو بینو» (۹۸) که به قول شوقي افندی (۹۹) «سیاستمداری معروف و صاحب قلم است» (۱۰۰) نیز بر آن صحنه نهاده است.

نیکلا در این مورد می‌نویسد:

«مسیو دوگو بینو با ناسخ التواریخ و روضه الصفا و مرأت البلدان و به طور خلاصه با تمام مورخین رسمی موافق است که پس از اجرای قتل، جسد باب رادر خندق شهر انداختند و طعمه گرگ‌ها شد» (۱۰۱).

در چنین وضعیتی که جسد تیرباران شده در بیرون شهر بر روی زمین افتاده و سربازان حکومتی به نگهبانی از آن مشغولند و گرگ‌های گرسنه هم آماده حمله‌می‌باشند، ناگهان سر و کله یک نقاش برای نقاشی از جسد پیدا می‌شود!

بدیهی است که ماموران نخواهند گذاشت وی حتی به اجساد نزدیک شود، تاچه رسد به این که بتواند شکل آن را رسم نماید، هرچه باشد آنها مراقبنده گرگ‌ها وظیفه خود را انجام دهند، اما کارگردان ماهر نمایش، فکر اینجا را هم کرده است!

نقاش برای این که کوچکترین مزاحمتی از سوی سربازان برایش پیش نیاید، و بتواند به راحتی و با کمال آرامش به کارش بپردازد و تصویر دقیقی از جنازه‌رسم نماید، به تنهائی اقدام به چنین عمل جسورانه‌ای نکرده، بلکه وی در رکاب‌نماینده خاص تزار در تبریز، یعنی:

«جناب کنسول» برای انجام چنین کار عجیبی آمده است!! بدون کوچکترین توضیحی روشن است که آمدن کنسول، تمام درهای بسته‌را می‌گشاید و موانع را بر طرف می‌کند، به طوری که نگهبانان مزاحم

نه تنها از نزدیک شدن نقاش به جسد جلوگیری نمی‌کنند، که با احترام تمام به خدمت برخاسته، هر امری که بفرمایند بدون تأمل و با کمال میل انجام می‌دهند:

از عقب و جلو کردن و برگرداندن اجساد و ممانعت از سرو صدا و سنگاندازی مردم و کودکان گرفته تا ترتیب دادن چای و قلیان برای جناب کنسول و نقاش همراهش!!!

۱ - نبیل زرندی در تاریخ خود می‌نویسد:

«صبح روز بعد از شهادت، قونسول روس در تبریز با نقاشی ماهر به کنار خندق رفته و نقشه آن دو جسد مطهر را که در کنار خندق افتاده بود برداشت... آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود» (۱۰۲)

۲ - عباس افندی، - امام دوم فرقه منحرف بهائیت - این موضوع را چنین آورده است:

«بعد آن دو جسم را از میدان به خارج شهر، به کنار خندق نقل نمودند و آن شب در کنار خندق ماند، روز ثانی قونسول روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را به وضعی که در کنار خندق افتاده بود برداشت» (۱۰۳)

۳ - دکتر عطاء الله ندیمی در کتابی که در راستای «طرح ازدیاد معارف امری از طریق مکاتبه لجه نمی‌نشر معارف امری» نوشته، در درس چهارم که تیتر آن: شهادت!! حضرت اعلی!! است می‌نویسد: «صبح روز بعد قنسول روس با شخصی نقاش در محل حاضر شده و نقش اجساد را به همان ترتیب که در کنار خندق افتاده بود، کشید» (۱۰۴)

این سه نفر مطلب را تا همین اندازه برگزار کرده‌اند ولی دو نفر دیگر پرده را بیشتر بالا زده‌اند:

۴- محمد علی فیض در کتابی که به عنوان زندگی نامه علی محمد شیرازی نوشته آورده است: «صبح روز بعد قنسول روس در تبریز به اتفاق نقاش قونسولخانه به کنار خندق رفت، تصویر آن دو جسد را به همان شکل و وضعی که بر روی زمین مطروح بود ترسیم نموده با خود بردند»^(۱۰۵)

۵- وی در کتاب دیگری که در مورد محل دروغینی که بهائیان به عنوان مقبره‌باب در کشور صهیونیستی اسرائیل ساخته‌اند!! نوشته نیز، حادثه را دقیقاً به همین شکل آورده است:

«صبح روز بعد قونسول روس در تبریز به اتفاق نقاش قونسولخانه به کنار خندق رفت، تصویر آن دو جسد را به همان شکل و وضعی که بر روی زمین مطروح بود ترسیم نموده، با خود بردند»^(۱۰۶)

مطلوب جدیدی که در این نوشتة، علاوه بر سه متن اول وجود داشت این است که این فرد، یک نقاش معمولی نبوده که با مختصر پول و اجرتی برای این کار استخدام شده باشد، بلکه یک کارمند و یک عضو رسمی کنسولخانه است که قاعده‌تا اهل کشور روسیه هم هست!

در اعتراف بعدی تعداد سربازان محافظ ۴۰ نفر ذکر گردیده است:
۶- شوقی افندی - امام دوم گروهک ضاله - می‌نویسد:

«در همان روز هنگام غروب آفتاب جسد مطهر حضرت اعلیٰ و جناب انبیس^(۱۰۷) را که اجزاء آن به یکدیگر ممزوج و آمیخته شده بودند، از میدان سربازخانه به خارج شهر، کنار خندق منتقل نمودند و چهار دسته محافظ، هریک مرکب از ده سرباز به مراقبت گماشتند.

صبح روز بعد، قنسول روس در تبریز با یک نقاش در محل حاضر شده و نقش اجساد را به همان وضع که در کنار خندق افکنده شده بودند، برداشت»^(۱۰۸)

تا اینجا شش اعتراف از کتاب‌های حزب منحرف بهائیت بر این امر ذکر شد، اما یک اعتراف دیگر باقی مانده که علاوه بر اینکه پرده را بیشتر بالا می‌زند و حقایق دیگری را روشن می‌کند، به یکی دو سؤال بسیار اساسی پاسخ می‌دهد:

۷- عبدالحسین آیتی تفتی^(۱۰۹) در کتاب مفصلی که در تاریخ این حزب شنیعه‌نگاشته است، پس از آوردن وضعیت بدن علی محمد باب بعد از تیر باران وزخم‌هایش می‌نویسد:

«و قونسول روس اظهار افسوس نموده، رقت آورده بود و گریه کرده!!... و مأمورین آن دو جسد مظلوم! را از دار به زیر آورده، و حشیانه و ظالمانه به کنار خندق کشیدند و یک دهه سرباز بر آن گماشتند... و در همان روز قونسول روس به کنار خندق رفت، نقشه‌ئی از هیکل باب برداشته، به دربار روسیه فرستاد!!!»^(۱۱۰)

سؤالات اساسی که در این نقل پاسخ داده شده عبارتند از این که:
این نقاشی به سفارش چه کسی کشیده شده؟

این تصویر برای چه کسی کشیده شده؟
این نقاشی به کجا فرستاده شد و از کجا سر در آورد؟

اما سؤالات بی پاسخ:

۱- شخص منحرفی چون علی محمد باب برای امپراتوری کبیر روسیه چهارزشی داشته که از جنازه‌اش تصویر برداری می‌شود؟
۲- آیا دولت روسیه از هر قاتل و جانی و مفسدی که در ایران اعدام می‌شد، تصویر تهیه می‌کرده است؟

- ۳- آیا علی محمد شیرازی تابعیت دولت روسیه را داشته و روسی
بوده؟!
- ۴- اوچه خدمت ارزندهای به این دولت استعماری انجام داده که ارزش
آن را دارد که چنین اقدامی - که حتی حساسیت نسل های بعدی ما را نیز بر
می انگیزد، برایش انجام شود؟
- ۵- چرا کنسول خطر می کند و در مقابل سربازانی که تا ۴۰ نفر گفته
شده و قاعده ای از مردم که آن جا حاضر بوده اند، خود را مخالف
فرمان حکومت مرکزی نشان می دهد؟
- آیا حکومت روسیه نمی ترسد که چنین کاری موجب اختلافات میان
دو کشور شود؟
- ۶- چه چیزی گریه کنسول روس را در آورده؟ آیا کنسول با علی
محمد شیرازی فامیل بوده؟
- ۷- آیا جناب کنسول حاضر بود بر جنایات حمله و حشیانه روسیه و
قتل عام مردم ایران که چندی پیش از آن در جنگ های تحمیلی روسیه بر
کشورمان روی داده بود و صفحات تاریخ به ندرت جنایاتی به آن شدت به
خود دیده است، نیز بگرید؟
- ۸- آیا کنسول روس بابی شده بود؟
- ۹- آیا کنسول مسلمان بود و بر اختلاف مسلمین می گریست؟
- ۱۰- آیا این اقدام یک کج دهنی به دولت مرکزی ایران، و شاید حتی
بالاتر از آن، یک اولتیماتوم محسوب نمی شود؟
- ۱۱- دربار امپراطور روسیه عکس باب را برای چه می خواستند؟
آیا می خواستند خود را با آن تبرک نمایند؟

۱۲- آیا امپراطور روسیه مسلمان بود و می خواست به باب گرایش پیدا
کند؟ ۱۳- آیا....؟؟؟

شاید برای این سوالات و سوالات بی پاسخ دیگری که می توان مطرح
کرد، فقط یک جواب وجود داشته باشد و آن این که:
جناب تزار «الکساندر نیکلاویچ» می خواستند کسی را که با به راه
انداختن اختلاف و شورش های داخلی موجب ضعف شدید و مشغول شدن
حکومت ایران گردید را زیارت! و به او عرض ادب کند، اکنون که خودش
نیست، حداقی به جسدش.

و تصویر جسدش به عنوان یک سرباز خادم به دولت روسیه!! به یادگار
در موزه برای عرض ارادت نسل های بعدی، نگهداری شود!!

درام به معنای نمایشنامه غم انگیزی است که معمولاً به مرگ هنر پیشه اول نمایش منجر می‌شود.

متأسفانه مطلب دیگری راجع به این نمایشنامه نمی‌دانیم

سؤالات بی‌پاسخ:

متن این نمایشنامه بر اساس چه منابعی نوشته شده است؟ و اطلاعات آن چه قدر به دور از غرض ورزی بوده است؟

۲- در این درام برای علی محمد شیرازی چه شخصیتی ترسیم شده؟
یک قهرمان؟
یک منجی؟
یک ...؟؟؟

۳- چه شخصیتی برای مسلمانان و ایرانیان ترسیم شده؟

۴- نویسنده و خط دهنگان وی چه اهدافی را از نوشتن و انتشار این درام تعقیب می‌کردند؟

۵- آیا این درام در چه شهرهایی بر روی پرده رفته؟
چه تعداد از مردم به تماشای آن رفتند و ...؟

۶- آیا تأثیر آن در جامعه روسیه بررسی شده است؟

۷- نمایشنامه نوشته شده در چه تیراژی به چاپ رسیده است؟

۸- آیا نویسنده آن: «ایزابل‌گروسکی» به این حزب منحرف پیوسته است؟ یا به طور خود جوش و اصلاً بدون اطلاع آنان به این نگارش دست زده؟

۹- این درام چه تاثیری در نویسندهای مانند تولستوی - و احیاناً دیگراندیشمندان - داشته است؟

۱۰- آیا...؟؟؟(۱۱۲)

صحنه دوم:

تجلیل از خدمات علی محمد باب!!

موضوع نمایش:

DRAM و نمایشنامه باب!!

موضوع بسیار عجیب و پیچیده‌ای که اطلاع ما در مورد آن تقریباً صفر و فقط محدود به خبر وقوع آن است، این است که: نمایشنامه نویسی روسی، نمایشی از نوع درام از زندگی علی محمد شیرازی می‌نویسد و در روسیه منتشر می‌کند!!

منع محدود ما هم یکی از کتاب‌های گروهک بهائی است که به عنوان تاریخ روز شمار نوشته شده، - هرچند دقت لازم را ندارد و اشتباها متعددی در زمان و تاریخ‌های آن راه یافته است - و لذا توضیح خاصی راجع به مطالب ذکر شده در آن وجود ندارد.

اشراق خاوری در این کتاب در وقایع ۱۹۰۳ - ۱۹۰۴ میلادی برابر سال ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ ه ق می‌نویسد:

۲۰- انتشار درام و نمایشنامه باب به وسیله «ایزابل‌گروسکی» در روسیه (لین‌گراد)

۲۱- اطلاع یافتن کنت تولستوی نویسنده مشهور روسیه از امر مبارک به واسطه مطالعه درام باب در سن ۷۵ سالگی (۱۱۱)

در این پرده نمونه هایی از ارتباط تنگاتنگ و فوق العاده خاندان حسینعلی با دولت و سفارت روسیه تزاری را نشان می دهیم:

۱- برادر بزرگتر حسینعلی، به نام حسن، منشی سفارت روسیه بود و دارای مقام و منزلت شایانی نزد آن دولت بوده است:

«اولین پسری که از صلب میرزا بزرگ»(۱۱۳) و رحم آن مخدره(۱۱۴) به وجود آمده، میرزا حسن است که ولد اکبر آن مرحوم است و به موجب بعضی اقوال موثقه این میرزا حسن اخیر منشی سفارت روس شده، در بحبوحه اقدار روس، مشارکه منزلتی شایان یافت»(۱۱۵)

۲- شوهر خواهر حسینعلی، یعنی میرزا مجید آهی منشی سفيرروس، جناب پرنس دالگورکی !!! است: «میرزا مجید شوهر همشیره مبارک که در خدمت سفيرروس: پرنس دالگورکی سمت منشی گری داشت، آن حضرت را ملاقات وايشان را به منزل خويش که متصل به خانه سفير بود....»(۱۱۶)
۳- شوهر عمه حسینعلی یعنی شوهر خواهر میرزا بزرگ نوری از اتباع دولت روسیه است!

دختر حسینعلی می گوید:

«خواهر مهربان پدر بزرگم که عیال میرزا یوسف نامی از اتباع روس و رفيق قنسول روس در تهران بود...»(۱۱۷)

سؤالات بی پاسخ:

۱- چرا پسر ارشد میرزا بزرگ نوری که از عمال دولت قاجار بوده(۱۱۸) و کتابهای این قوم شوم در مورد مناصب و مختلف و مخصوصا وزارت او قلم فرسایی ها نموده اند، باید به جای خدمت به وطن و در کنار

پرده دوم

صحنه اول:

خاندان حسینعلی نوری

موضوع نمايش:

ارتباط اين خاندان با دولت روسیه تزاری!

پدر، به خدمت بیگانگان در آید؟ آیا پدرش نمی‌توانسته او را به شغل مناسبی بگمارد؟؟

- ۲- چه خدمت بزرگی انجام داده که موجب «منزلت شایان» وی گردیده؟

- ۳- «منزلت شایان» وی چه بوده و به چه رتبه و مقامی رسیده است؟

- ۴- چرا باید داماد یکی از حکام دولت علاوه بر فرزندش منشی سفير و نهفخارت - یک کشور بیگانه، آن هم کشوری استعماری باشد؟

- ۵- میرزا مجید چه قدر به دولت روسیه و شخص پرنس دالگورکی نزدیک است که خانه متصل به منزل سفیر، که لابد یک خانه اعیانی به تمام معناست - در اختیار او قرار می‌گیرد؟

علی الخصوص که این قضیه مربوط به منطقه ییلاقی سفارت روس در زرگنده است که ویلای جناب سفیر در آن جا قرار دارد!! -

- ۶- میرزا مجید چه خدمت شایانی انجام داده که به چنین مقامی نائل آمده؟

- ۷- آیا با داشتن چنین خانواده‌ای چقدر می‌توان به صداقت پدر این خانواده یعنی میرزا بزرگ نوری در حکومت و خدمتش خوشبین بود؟

- ۸- اگر مانند چند دهه قبل، بین کشوهای ایران و روسیه جنگی در می‌گرفت، آیا این افراد جانب وطن خود را می‌گرفتند یا کشور ولی نعمتشان را؟!

- ۹- اساساً مگر دولت روسیه دارای افراد فارس زبان - مثلاً در جمهوری تاجیکستان - نبوده که نیازمند منشی، آن هم در چنین سطح عالی باشد؟

صحنه دوم:

خاندان حسینعلی نوری

موضوع نمایش:

اقدامات احتیاطی دولت روسیه

برای نجات حسینعلی از حکم اعدام در زمان باب

پس از گردهمایی ننگین و شرم آور بدشت(۱۱۹) که با توطئه حسینعلی و یارانش، در حضور حدود ۸۰ نفر از اعضای فرقه ضاله بایت، اعلام نسخ دین مبین و برداشته شدن احکام نورانی اسلام گردید، عمال حکومت قاجار، او را به عنوان عنصر و عامل اصلی این حرکت شوم شناسائی و معرفی کردند که موجب صدور حکم دستگیری و فرمان اعدام وی گردید:

«مخالفین و اعداء... به شاه می‌گفتند: سبب اصلی و باعث واقعی که در شاهزاد و مازندران اتفاق افتاد، همین شخص بهاء... است. این قدر گفتن تاشاه را وادر کردند حکم صادر نمود که حضرت بهاء...! را دستگیر کنند. می‌گویند محمد شاه... گفت:

... این دفعه تصمیم گرفته‌ام که ایشان را اعدام نمایم»(۱۲۰)

این حکم به دستگیری و چوب خوردن حسینعلی منجر می‌شود.^(۱۲۱) گرچه اکثر تواریخ فرقه ضاله بایه سعی کرده‌اند مطلب را سربسته و در همین حد برگزار نمایند، اما آواره در تاریخ خود پرده از ارتباط تنگاتنگ این مدعی خدایی با دولت استعمارگر روسیه بر می‌دارد: «و دیگر صدور حکم قتل حضرتش از دربار طهران، ولی از تصادفات غریبه‌آن که بعد از صدور حکم قتل و قبل از وصول و اجراء، محمد شاه وفات نموده و آن حکم بی اثرمانده بلکه فوت شاه سبب نجات بهاء... از حبس و تضییقات شده، از مازندران به طهران مراجعت فرموده.... در وسط این احوال یک وقتی در «درجز» که قریه‌ای از قرای مازندران است تشریف داشته و در آن جا مستخدمین و سرحد داران دولت روس ارادتی شایان‌به حضرتش یافته، اراده کرده‌اند که آن حضرت را از دست مأمورین ایرانی گرفته‌و یا فرار داده به روسیه ببرند ولی آن حضرت قبول ننموده، پاسخ داد که کشته‌شدن به نام بهتر از زیستن به ننگ است و اتکال ما فقط به خدای متعال است!!!

بعد از این مقدمه طولی نکشید که بـرید از طهران رسید و خبر وفات محمد شاه را رسانید و دریابیگی روس اظهار سرور کرده....^(۱۲۲) عجیب این که نگارنده تا بحال نتوانسته این واقعه را با این تفصیل در سایر تواریخ این فرقه مزدور بیابد، اما عجیب‌تر این که این کتاب قبل از چاپ توسط عباس افندي امام اول فرقه- قرائت و تصحیح شده و چه بسا مطالبی که از آن کاسته یا بر آن افروده شده است، حال چگونه چنین مطلبی که طشت رسوایی را از بام به زمین می‌اندازد از آن حذف نشده، جای سؤال است؟

این جاست که باید پذیرفت که این روابط و حمایتها آن قدر زیاد بوده که از دست دررفتن و از پرده بیرون افتادن پاره‌ای از آن‌ها کاملاً طبیعی است و به قدری تکراری شده که برای جناب عباس افندي کاملاً عادی بوده، پس افشای گوشی‌هایی از آن‌ها - صد البته آنها که کم رنگ‌تر و پیش پا افتاده‌ترند - به هیچ وجه مهم نیست!.

علاوه بر اینکه گاه رگه‌هایی از فخر و مباهات بر این روابط شوم نیز درنوشته‌های آنان دیده می‌شود، مانند نقل‌های با آب و تاب شوقی افندي - امام دوم فرقه - از شرکت مقامات انگلیسی در تشییع جنازه عبدالبهاء - امام اول فرقه - و یاگزارش اعطای مقام «سیر» به او که در کتاب‌های متعدد با حواشی خاصی نقل شده‌و یا... و از همین جا می‌توان فهمید که چرا کار برخی از فرقه و حزب سازان به خوبی می‌گیرد و به اصطلاح بر خر مراد سوار می‌شوند و کار دیگران نمی‌گیرد، آری راز این امر فقط و فقط در ارتباط با بیگانگان و میزان توفیق در جلب نظر مساعد و حمایت‌های آنان است و بس!

سؤالات بی پاسخ:

- ۱- حسینعلی نوری چه اقداماتی بر علیه امنیت کشور انجام داده بود که حکم قتل وی به صورت غیابی صادر شد؟ نکند با بیگانگان ارتباط داشته؟ البته این ارتباط را - از نوع سالم - افراد دیگری هم داشته‌اند، مگر اینکه ارتباط او از نوع دیگری باشد؟
- ۲- اگر به راستی کشته شدن را بهتر از زیستن به ننگ می‌دانست، چرا خود را تسليم دولت نکرد و در همان سرحد باقی ماند تا شاه مرد و مشکل حل شد؟ مگر قصد فرار داشت؟

۳- مستخدمین و سرحدداران دولت روس چگونه و به خاطر چه

عملی به او»ارداتی شایان «یافته‌اند؟

آیا از او معجزه دیده‌اند؟ یا به تمام ایرانیان «ارداتی شایان» داشتند؟

۴- آیا تمام مردم ایران لا اقل مردم نواحی مرزی می‌توانستند آزادانه با مرزداران دولت استعماری روسیه سر و سری داشته باشند تا شاید نسبت به آنان هم «ارداتی شایان» بیابند؟

۵- آیا صرف ارادت یکی دو مأمور می‌تواند موجب فراری دادن کسی شود که حکم قتلش نه از سوی یک حکومت محلی بلکه از سوی حکومت مرکزی و اول شخص مملکت صادر شده؟

۶- اگر فرض این عمل واقع می‌شد و مأمورین به دلیل ارادت به حسینعلی بها، او را به روسیه فراری می‌دادند آیا پس از اعتراض ایران، دولت روسیه این مأمورین را توبیخ و تعزیر نمی‌نمود؟
...مگر این که قصد آنان با اطلاع، بلکه با دستور دولت بهیه روسیه باشد!

۷- حسینعلی چه ارتباطی با دریابیگی روس داشته؟ و این ارتباط چقدر عمیق بوده؟

۸- از اظهار سرور دریابیگی معلوم می‌شود که او هم به جناب بهاء «ارداتی شایان» یافته! ارادت او از کجا پیدا شده؟

۹- آیا می‌توان پذیرفت که همه این مسائل بدون سابقه قبلی و فقط در طول چند روز ایجاد شود؟ مخصوصاً رابطه صمیمانه با یک مقام بیگانه که چندان دونپایه هم نیست!

۱۰ - ۹۹۹.....

صحنه سوم:

پناهندگی حسینعلی نوری به سفارت روسیه!!

موضوع نمایش:

پنس دالگورکی با کاپیتالاسیون در خدمت حسینعلی بهاء ا...!!!

در تاریخ ۲۸ شوال ۱۲۳۱ ش، مطابق با ۱۲۸۶ ه ق (۱۲۳) توسط سه (۱۲۴) یا شش (۱۲۵) نفر از خود فروختگان بابی سوء قصدی به جان ناصرالدین شاه قاجار انجام شدکه هرچند به زخمی شدن وی انجامید ولی نافرجام ماند.

حتی از مطالعه کتاب‌های عناصر این حرب باطله به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که طرح این ترور توسط حسینعلی نوری و با هماهنگی سفارت روسیه و میرزا آقاخان نوری، صدر اعظم وقت ریخته شده است!! این اقدام در واقع کودتائی بود که به علت نافرجام ماندن اولین قدم، یعنی قتل شاه و بالتبع اجرا نشدن مراحل بعدی و مطرح نشدن نیروهای دیگر و سایر عوامل، ابعاد آن برما روشن نیست و متأسفانه تاکنون هم روی آن تحقیق و پژوهش کاملی صورت نگرفته است!

اما شاید بتوان نتیجه گرفت که این مثلث شوم، قصد تغییر حکومت ایران از تشیع به یک حکومت منحرف باشی را داشته‌اند که البته دست نشانده روسیه و شاید مستقیماً تحت الحمایه آن کشور قرار می‌گرفت.

حتی شاید این اقدام در راستای عمل به آرمان یا وصیت «پطر کبیر» امپراطور روسیه مبنی بر لزوم دستیابی این کشور به آب‌های گرم خلیج فارس انجام یافت، که چون در قدم اول ناموفق ماند، پرده‌های دیگر آن بر روی صحنه نرفت!!

اما حتی اگر چنین حدی را برای این کودتا پذیریم، یا بگوییم در اولین قدم امکان آن وجود نداشت، هر شاهزاده دیگری هم که بر سر کار آورده می‌شد، چیزی جز دست نشانده و آلت دست و مجری اوامر رهبر گروهک بابی یعنی حسینعلی نوری نبود!

این بررسی را با سیر در منابع دیگری که طرح آنها در اینجا لازم نیست به فرست دیگر موکول می‌کنیم و به اصل بحث می‌پردازیم و چون در متون ارائه شده این مطالب به روشنی بیان شده، بدون مقدمه به نقل عبارات پرداخته می‌شود.

بررسی منابع حزب مزدور باب و بها در موضوع سوء قصد به شاه

۱- حادثه را از تاریخ نبیل زندی، کمی قبل از سوء قصد به شاه شروع می‌کنیم: امیرکبیر به حسینعلی به شدت ظنین شده که در شورش‌ها - و جنگ هایی که این فرقه مزدور به وجود آورده و در آنها هزاران نفر به خاک و

خون کشیده شده‌اند و امنیت کشور به خطر افتاده - نقش اساسی را او بر عهده دارد، ولی شاید تا آن زمان هنوز توانسته نقش مهم و حیاتی و استراتئیژیک او را در کارگردانی این فتنه‌ها شناسائی کند و وی را فقط به عنوان یکی از عوامل شناخته - گفته‌های بعدی حسینعلی مؤید این احتمال است - یا این که فشارهای بیگانه موجب جلوگیری از قاطعیت امیر در این مورد است، زیرا علی محمد باب به تازگی اعدام شده و دولت روسیه نمی‌خواهد بزرگترین عامل و رئیس تشکیلات خود در ایران - حسینعلی نوری - هم به همان سرنوشت چغار شود.

گفته‌های صدر اعظم به حسینعلی که توسط خود او نقل شده، مؤید این مطلب است، نبیل از قول وی می‌نویسد:

«امیر نظام یک روز ما را به منزل خود دعوت کرد و با نهایت احترام از ما پذیرائی نمود و گفت: سبب ملاقات شما این بود که اکنون می‌گوییم: من به یقین مبین می‌دانم که اگر مساعدت و تدبیر و اقدامات مهمه شخص شما نبود، هرگز ملاحسین و یارانش که از جنگ جویی به وجه اطلاعی نداشتند نمی‌توانستند مدت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پایداری نمایند. من از مهارت وزیر دستی شخص شما که این گونه دستورات عجیبه می‌دهید بسیار متعجب...» (۱۲۶)

این عبارت برای ما سؤالات بسیار ایجاد می‌کند:

کسی را که «صدر اعظم به یقین مبین» می‌داند که بدون مساعدت و اقدامات مهمه او شورش قلعه طبرسی به چنین مرحله‌ای نمی‌رسید که چند هزار نفر در آن کشته شوند و هفت ماه به طول انجامد، آن هم توسط کسانی که «از جنگ جویی به هیچ وجه اطلاعی نداشتند»، آیا این فرد خائن را

دستگیر و اعدام می‌کنند یا در منزل صدر اعظم «با نهایت احترام» از او پذیرائی می‌شود؟؟؟

در مورد کشته‌های قلعه طبرسی کافیست به گزارش سفارت انگلستان به وزارت خارجه آن کشور توجه کنیم:
«در مازندران ۵۷۵ بابی به قتل رسیدند، ولی آن‌ها نیز در مقابل سه، چهار هزار نفر از مخالفان خود را از بین برداشتند»(۱۲۷)

این ۵۷۵ بابی قاتل و سفاک که توانسته‌اند «سه، چهار هزار نفر از» قوای آموزش دیده دولت ایران که با توپ و تفنگ آن‌ها را محاصره کرده بودند از بین برند، (طبق اعتراف وابسته نظامی سفارت انگلستان)، مشتبی افراد جنگ ندیده بوده‌اند «که از جنگ جویی به هیچ وجه اطلاعی نداشتند».

آیا چنین مطلبی به راستی یک معما نیست؟
و آیا چنین امری در عالم واقع امکان‌پذیر است؟ و اگر باشد، احتمال وقوع آن‌قدر است؟

حل این معما بدون در نظر گرفتن حمایت و پشتیبانی بیگانگان به هیچ وجه امکان‌پذیر نمی‌باشد و هر عاقلی می‌داند که چنین امری هرگز از یک عده ملاً و کشاورز و پیشه ور و کاسب ساده ساخته نیست که در مقابل ارتش کشوری بایستند و در پایان جنگ هم تعداد کشته‌های ارتش مجهر دولتی بالغ بر پنج تا هفت برابر آن‌ها باشد!

اکنون امیرکبیر عامل شوم این جنایات و واسطه حمایت بیگانگان از فتنه‌ای چنین عظیم را یافته است، کسی که استراتژیست و کارگردان اصلی است که با «مساعدت و تدبیر و اقدامات مهمه شخص» (او یعنی با نقشه و طراحی و «مهارت و ذردستی» او این شورش رقم خورده است و او کسی نیست جز حسینعلی نوری!!!

سؤال اساسی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا بر اساس منطق حکومتی صدر اعظم توانمند و سیاستمداری چون میرزا تقی خان که به هیچ وجه اهل گذشت و اهمال و تساهل و پای بر حق نهادن نیست، آن هم در چنین مورد خاصی که فردی - حداقل - متهم به دست داشتن در خون هزاران نفر باشد، آیا حکم این شخص دستگیری و محاکمه و اعدام است یا پذیرائی «با نهایت احترام»؟؟؟

آیا چنین جرم عظیمی که بر علیه مصالح مملکتی و کیان تشیع انجام یافته و خدمتی بی حد و مرز به اجانب بوده، از هیچ حکومتی قابل اغماض است که ازسوی امیر نظام از آن چشم پوشی شود؟
شاید تذکر این نکته لازم نباشد که امیر هم مانند هر مسلمان دیگری می‌دانست که حسینعلی نوری از نظر شرع مقدس اسلام مرتد و واجب القتل است ولی با این وجود باز هم اقدامی صورت نمی‌دهد، چرا؟
برای توجیه عملکرد امیر فقط و فقط یک احتمال باقی می‌ماند و آن فشار قدرت خارجی است ویس!

فقط کافی است بدایم که صدر اعظم مقتدر ما - آن هم در اوج زمان اقتدارش - که قاعده‌تا در دل آرزوی سپرده شدن حسینعلی به چوبه دار را داشت، متأسفانه حداکثر کاری که توانست انجام دهد این بود که وی را به کربلا تبعید نماید!!

به راستی آیا زنده نگهداشتن چنین فرد استراتژیست مرتبط با بیگانگان ای که در هر زمان می‌تواند فتنه و شورشی برپا کند و ماهها و شاید سالها دولت و سپاه را مشغول کند و امنیت کشور را به خطر بیندازد جدا از حکم شرعی و جوب قتل مرتد - چقدر به صلاح ملک و مملکت بوده و امیر با چه توجیهی از آن غفلت نموده است؟

اگر این جریان کافی نیست تا میزان فشار شوم خارجی و دست پنهان حمایتیگانه را از این عنصر خود فروخته حس کنیم و رد پشتیبانی بزرگترین دشمن خارجی را از اصلی‌ترین مهره نفوذیش در ایران به عیان بینیم، صحنه‌های بعدی این امکان را به وجود خواهند آورد و جای هیچ شکی باقی نخواهد گذاشت.

برگردیم به اصل داستان:

چند ماه پس از تبعید حسینعلی، در اثر توطئه‌های مختلف داخلی و خارجی، امیرکبیر به قتل می‌رسد و میرزا آقاخان نوری ملقب به اعتماد الدوله به صدارت عظماً برگزیده می‌شود.

این دو هم ولایتی به خوبی یکدیگر را می‌شناختند و می‌دانستند که هر دو عنصر بیگانه‌اند، از این روی از اولین اقدامات صدر اعظم جدید که شاید به اشاره دولت بهیه روسیه (۱۲۸) و برای جلب رضایت تزار صورت گرفت، بازگردن حسینعلی به تهران است.

نبیل زرنده در این مورد می‌نویسد:

«در آغاز جلوس خود (میرزا آقا خان) تصمیم گرفت که بین دولت و حضرت بهاء...!!! را که رئیس بایان بودند آشتبانی و التیام دهد، لذانامه به حضرت بهاء...! انگاشت و حضرتش را به تهران دعوت کرد» (۱۲۹)

اما کواكب الدریه پرده را بالاتر زده و نشان می‌دهد که روابط این دو

نفر بسیار صمیمانه بوده است:

«و شاید سابقه دوستی آن حضرت! با صدر اعظم نوری و روابط هم وطنی بیشتر آن حضرت! را بر عزم مراجعت تصمیم داد و حتی بعضی را این تصور است که میرزا آقاخان صدر اعظم بشارت قتل امیرکبیر و صدارت

خویش را به وسائل خفیه به آن حضرت! داده و مراجعت ایشان را تقاضا نموده» (۱۳۰)

این عبارت چنان واضح و روشن است که نیازی به هیچ توضیحی ندارد، علی‌الخصوص دقت و تأمل در کلمه «وسائل خفیه» که نشان دهنده ارتباط تنگاتنگ و پنهان این دو نفر عنصر خود فروخته با یکدیگر دارد، که برقراری آن ارتباط هم قاعدتاً بدون کمک بیگانه امکان‌پذیر نخواهد بود.

به هر حال حسینعلی به تهران آمد و صحنه‌های بعدی اسرار دیگری را بر ملاساخت که در کتاب‌های فرقه گمراه بهائیت حتی بعد از تغییر و حذف و تلخیص، باز هم به اندازه کافی روشن و رسوا کننده است.

نبیل ادامه می‌دهد:

«...پس از وصول نامه عازم پایتخت گردیده و در ماه رب وارد تهران شدند. میرزا آقاخان برادر خود جعفر قلی خان را مخصوصاً به پیش باز حضرت بهاء... فرستاد و تبریک ورود تقدیم نمود.

حضرت بهاء... پس از ورود به تهران، یک ماه تمام در منزل برادر وزیر اعظم مهمان بودند. صدر اعظم جعفر قلی خان برادر خود را مأمور پذیرائی آن حضرت! نموده بود. پیوسته اعیان شهر و بزرگان دربار به ملاقات حضرتش! شافتله، پس از یک ماه حضرت بهاء...! به شمران انتقال فرمودند» (۱۳۱)

عجبًا!! چرا نزدیک شدن به اعضای گروهک ضاله بابی و علی‌الخصوص رئیس آنان - آن هم بعد از آن همه شورش و فتنه و کشتار و خشونت - آن قدر برای جناب صدر اعظم اهمیت داشته که برادرش مأمور استقبال از این مرتد واجب القتل می‌شود و از سوی صدر اعظم تبریک ورود

برایش فرستاده می‌شود و جعفرقلی خان به دستور برادرش یک ماه تمام به پذیرائی از وی در منزل خود می‌پردازد؟
شگفتا! کسی که در زمان امیرکبیر و حتی میرزا آفاسی، مدتی در فرار و زمانی در تبعید بوده و حتی از سوی شاه سابق حکم قتلش صادر شده، اکنون در کمال آزادی مهمان صدر اعظم است! او بر بالای مجلس می‌نشیند و «اعیان شهر و بزرگان دربار» با شور و اشتیاق به ملاقاتش می‌شتابند!!
اما در جلسات وی با اعیان و درباریان چه مذاکراتی صورت می‌گیرد و چه نقشه‌هایی ریخته می‌شود؟
بزودی خواهیم دید!

حسینعلی در این خانه ملاقاتی بسیار خاص نیز دارد.
دیدار با فردی به نام شیخ علی ترشیزی، معروف به عظیم که به زودی در رأس عده‌ای دست به ترور ناصرالدین شاه می‌زند، و عجیب است که این مطلب هرچند به صورت دیگر در این کتاب مطرح شده:
«...جناب عظیم در این اثناء با حضرت بهاء... ملاقات نمود... در ضمن ملاقات جناب عظیم خیالی را که مدتها بود در فکر خود پرورش می‌داد به حضور مبارک عرض کرد...» (۱۳۲)

اگر چه مؤلف یا مصحح این کتاب آورده که حسینعلی با این تصمیم مخالفت کرد، اما اولاً انجام این سوء قصد نشان دهنده موافقت اوست، زیرا وی «رئیس بایان» (۱۳۳) است و واقعی بعدی هم نشان می‌دهد که مانند فتنه‌ها و شورش‌های قبل، طراح و استراتژیست اصلی، اوست! و ثانیاً اگر بپذیریم که حسینعلی، عظیم را وادر به این کار نکرده یا حتی اگر واقعاً پیشنهاد از ناحیه عظیم بوده، و حسینعلی وی را بر حذر داشته، حداقل انتظاری که از رئیس این حزب خود فروخته می‌رود این است که چنین

جريان و توطئه مهمی را به صدر اعظمی که مدتی است مهمان اوست و با یکدیگر چنین روابط نزدیکی دارند، اطلاع دهد تاوى احتیاطات لازمه را به عمل آورد و حداقل از کشته شدن بابی‌ها و پناه بردن حسینعلی به سفارت جلوگیری شود، اگر چه این خبر دادن به صدر اعظم، به تنبیه و حبس عظیم یا حتی قتل او بینجامد.

ماجرای این کتاب پی می‌گیریم:

حضرت بهاء...! به لواسان تشریف بردن و در قریه آفچه که از مستملکات جناب وزیر بود توقف نمودند. جعفر قلی خان همچنان در مهمان داری پایدار بود.

در لواسان به حضرت بهاء...! خبر رسید که دو نفر از بایان سبک مغز قصدهای شاه نمودند و در وقتی که شاه با اردوان خود به شمیران عازم بودند آن دوجوان نادان به شاه حمله بردنند...

این عمل رشت که در آخر شوال ۱۲۶۸ هجری...» (۱۳۴)

از ماه ربیع که حسینعلی وارد تهران شده تا ۲۸ شوال (۱۳۵) که ترور نافرجام شاه انجام می‌پذیرد، حداقل سه ماه است که وی در تهران مهمان خاص صدر اعظم است!

اینجاست که مطلب از حد تعجب گذشته و حتی سوء ظن دیگران را نیز برمی‌انگیزد - بعداً اشاره خواهد شد - که چرا این مرتد هر جا که می‌رود - تهران و شمیران و لواسان - مهمان میرزا آقا خان است و برادرش «همچنان در مهمان داری پایدار»!؟

جه سر و سری بین آن هاست؟

آیا صدر اعظم بابی شده یا مشغول هدایت رئیس حزب بابی است؟
آیا رفت و آمد اعیان و درباریان نیز برای هدایت حسینعلی است؟

آیا...؟

اما بقیه ماجرا در همان منبع:

«جعفر قلی خان که در شمران بود این واقعه را به حضرت بهاء... پیغام داد و به حضرتش نگاشت که مادر شاه از این واقعه سرتا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار حضرت!! را به همراهی میرزا آفاخان صدر اعظم محرك اصلی و قاتل حقیقی شاه معروفی کرده است. صلاح آن است که مدتی در محلی مخفی به سربرید تا...» (۱۳۶)

برخی منابع صریحاً نوشتند که صدر اعظم شخصاً این پیغام را برای او فرستاد (۱۳۷)

می‌بینیم که شاه در شمیران مورد سوء قصد واقع گردیده یعنی در همان ناحیه‌ای که تا چند روز قبل حسینعلی نیز در آن جا مهمان صدر اعظم بوده و چندان فاصله‌ای با سکونت گاه فعلی وی - افجه - نیز ندارد، ولی از این عجیب‌تران که دست بر قضا جعفر قلی خان در زمان ترور شاه دقیقاً در همان ناحیه‌تیراندازی قرار دارد و فی الفور واقعه را به «رئیس بایان» خبر می‌دهد!

آیا او برای همین منظور به آنجا فرستاده شده بود که فوراً خبر موفقیت را برساند - که از بد حادثه چنین نمی‌شود؟

اما سوء ظن مادر شاه به حسینعلی و میرزا آقا خان به هیچ وجه تعجب آورنیست، زیرا با توجه به ترور شاه توسط چند بابی که از قضا رئیستان ماه هاست مهمان صدر اعظم و رفیق گرمابه و گلستان اوست، هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند به نتیجه‌ای غیر از این برسد که این دو نفر «محرك اصلی و قاتل حقیقی» هستند! مخصوصاً توجه به این که این تیراندازی مدت کوتاهی پس از بازگشت حسینعلی به ایران انجام شده است و علی

الخصوص وقتی دیدار یا دیدارهای رهبر تیم ترور یعنی «عظمیم» را با حسینعلی به موارد فوق ضمیمه کنیم، چاره‌ای نمی‌ماند به جز این که حکم کنیم رئیس تروریستها کسی نیست جز آقای: حسینعلی نوری!!!
جالب این که این حکم در نظر امام دوم این حزب شنیعه نیز کاملاً طبیعی است و جای هیچ تعجبی هم ندارد:
شوقی افندی پس از توضیح مقام و رتبه جدش در رهبری حزب فتنه‌انگیزبایی می‌نویسد:

«...جای تعجب نیست اگر در قضیه رمی شاه و اتفاقی بدان اهمیت که به فاصله قلیل پس از معاودت آن حضرت! به تهران رخ گشود، افکار شاه و دولت و نظرات درباریان و ملت کلاً متوجه ایشان گردید...

در رأس معاندین و مخالفین، مادر شاه قرار داشت که آتش خشم و غضبیش مشتعل گردید و صراحتاً آن هیکل انور اقدس را محرك اصلی و مسئول حقیقی این خطب عظیم معرفی نمود.» (۱۳۸)

طبق نوشته امام فرقه ضاله بهائیت می‌بینیم که اتهام دخالت حسینعلی در این خطب عظیم چیزی نیست که فقط از سوی مادر شاه مطرح شده باشد، بلکه حکم محکومیت وی از سوی شاه و دولت و درباریان و حتی عموم ملت هم مطرح بوده است!

نبیل هم می‌نویسد:

«مادر ناصرالدین شاه... دائماً گریه می‌کرد و فریاد می‌زد و رؤسای دربار راعتاب و خطاب می‌نمود که: بروید بهاء...! را به قتل برسانید. محرك اصلی و مسبب واقعی در قضیه پسرم بهاء...! است، سایرین آلت هستند! دشمن حقیقی پسرم اوست، تا او را نکشید قلب من آرام نمی‌گیرد و مملکت هم آرام نمی‌شود.» (۱۳۹)

روشن است که وقتی یک زن در گوشه دربار چنین مطلبی را درک
کند، درباریان و سیاستمداران باید خیلی بیشتر مطلع باشند و مدارک متعددی
بر علیه او موجود باشد!

خوب در چنین شرایطی متهم اصلی حادثه چه باید بکند و به کجا پناه
برد؟ حتی صدراعظم هم متهم است، آن هم نه یک متهم معمولی، بلکه متهم
ردیف اول یا دوم! بنابراین از دست او هم کاری ساخته نیست.
به او پیشنهاد فرار شده، اما به کجا؟
اگر گرفتار شد چگونه نجات خواهد یافت؟
شاید این بار قبل از آن که دولت روس دست به کار بشود کشته شود
و...

طبیعی است که وی تمامی احتمالات را بررسی کرده البته نه به تنها
بلکه قاعدتا با همکری و مشورت با سفیر دولت تزار! و این جا بود که این
عنصر خود فروخته دیگر هیچ جای امنی جز آغوش گرم امپراطوری بهیمه
روسیه!! برای خود نیافت!

یا به عبارت دیگر، آن روز را روز مبادا دید و ناگزیر شد آخرین پرده
را نیز بالازند و به سفارتخانه دشمن پناه ببرد!

ناگفته نماند که تواریخ فرقه ضاله خواسته‌اند داستان را به صورتی در
آورند که انگشت اتهام کمتری به سوی رهبر تروریستشان نشانه رود، اما
خواهیم دید که مطلب بزرگتر از آن است که قابل توجیه باشد.
نبیل می‌نویسد:

«حضرت بهاء... پیشنهاد جعفر قلی را نپذیرفتند و روز دیگر سواره به
اردوی شاه که در نیاوران بود رفتند. در بین راه! به سفارت روس که در

زرگنده نزدیک نیاوران بود رسید! میرزا مجید، منشی سفارت روس از آن
حضرت مهمانی کرد و پذیرائی نمود» (۱۴۰)

قبل از بررسی این نقل، لازم است متن کتاب امام دوم فرقه منحرف
بهایی هم آورده شود تا با مقایسه به توضیح آن پردازیم:
«روز بعد با نهایت سکون و وقار به جانب اردوی پادشاهی که در آن
اوan در نیاوران از محال شمیران مستقر بود رهسپار گردیدند. در زرگنده
میرزا مجید شوهر همشیره مبارک! که در خدمت سفیر روس پرنس
دالکورکی (۱۴۱) سمت منشی گری داشت آن حضرت را ملاقات و ایشان را
به منزل خود که متصل به خانه سفیر بود دعوت و هدایت نمود» (۱۴۲).
اولین سؤالی که به ذهن می‌رسد این است که این «نهایت سکون و
وقار» از کجا ناشی شده؟

و چنین متهمی که می‌داند چیزی جز مرگ و چوبه دار انتظارش را
نمی‌کشد، چطر می‌تواند سکون داشته باشد؟
جواب کاملاً روشن است:

وقتی حمایت پرنس دالکورکی سفیر کبیر عالی‌جناب تزار در میان باشد،
هیچ‌کس را یارای قتل او نیست و با نفس گرم او، حتی شاه ایران نیز چون
امیرکبیر مات است!!

در مقایسه دو متن مشخص می‌شود که شوقی، میرزا مجید آهی را
«شوهر همشیره» حسینعلی معرفی کرده و این مطلبی نیست که نبیل از آن
آگاه نباشد، اما شاید صلاح را چنین دیده که وی به عنوان یک غریبه معرفی
شود نه آشنا! و قبل اگتفتیم که تاریخ نبیل در واقع تاریخ حسینعلی
است! (۱۴۳)

اما مطلبی که در هر دو عبارت به صورت ماهرانه و رندانه‌ای مخفی شده و بدون توضیح برای خواننده روشن نمی‌شود این است که با خواندن هر یک از این دو متن متوجه می‌شویم که بها از لواسان) افجه(عازم نیاوران (اردوی شاهی) بوده که در بین را، در زرگنده به منزل شوهر خواهش می‌رود و...

با یک نگاه به نقشه استان تهران و تهران بزرگ، متوجه می‌شویم که این سه نقطه، یعنی لواسان، نیاوران و زرگنده نسبت به هم حالتی شبیه مثلث دارند، به صورتی که ممکن است بتوان گفت که نیاوران تا حدودی بین لواسان و زرگنده است اما به هیچ وجه و هیچ رمل و اسطلابی زرگنده (سفرارت روس) (بر سر راه لواسان) افجه(به نیاوران قرار نمی‌گیرد! این هم یکی دیگر از معجزات این مدعی خدایی!!

بالاخره شاه مأموری به سفارت می‌فرستد تا متهم را تحويل بگیرند.
«سفیر روس از تسلیم حضرت بهاء...! به مأمور شاه امتناع ورزید و به آن حضرت! گفت که به منزل صدر اعظم بروید و کاغذی به صدر اعظم نوشت که باید حضرت بهاء... را از طرف من پذیرائی کنی و در حفظ این امانت!!! بسیار کوشش نمائی و اگر آسیبی به بهاء... برسد و حادثه‌ای رخ دهد، شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود!!!.

میرزا آقاخان با آن که نسبت به حضرت بهاء...! ابراز مساعدت می‌نمود، در این واقعه از خوف جان و بیم زوال ریاست و مقام از مساعدت خودداری نمود» (۱۴۴)

اگر حسینعلی قصد رفتن به اردوی شاه را داشته، چرا شاه باید او را از سفير تحويل بگیرد مگر خودش به اردوی شاهی نخواهد رفت؟ و چرا و به چه جرأتی سفير او را تحويل نمی‌دهد؟

آیا سفير به زور او را نگه داشته؟

مگر او مهمان «میرزا مجید آهنی شوهر همشیره مبارک» نبود، پس چرا شاه اورا از سفير می‌خواهد؟.

آیا سفير می‌تواند یک تبعه ایران را با زور و اجبار در سفارت نگهدارد؟ و این عمل موجب اختلاف دو کشور نخواهد شد؟

آیا سفير یک کشور می‌تواند بدون ملاحظات سیاسی و بدون اجازه از دولت متبوعش کسی که اقدام به ترور شاه کشور دیگری کرده را پناه دهد؟

آیا این اقدام آتش جنگ بین دو کشور را شعله ور نمی‌کند؟ چرا سفير در مقابل خواسته دولت ایران مخالفت می‌کند و به جای سپردن مجرم خاطی به محکمه و زندان، او را به صدر اعظم - که از قضا خود او نیز متهم است - می‌سپارد؟ مگر چه رابطه‌ای بین صدر اعظم و سفير هست؟

آیا صدر اعظم، مهمان دار و مأمور پذیرائی از میهمانان جناب سفير است؟

اصلاً شاید این چند ماه مهمانی در منزل صدر اعظم هم به سفارش سفير روسیه بوده؟!!

جناب دالگورکی در نامه به صدر اعظم چه چیزهای دیگری نوشته است؟

آیا در عرف دیپلماتیک یک سفير می‌تواند صدر اعظم کشوری را تهدید کند؟ نکند او مقام صدارت را به حاج میرزا آقاخان داده؟؟.

امام دوم حزب شوم بهائیت در کتابش پرده آخر این روابط پلید را برداشته و میزان خود فروختگی حسینعلی به بزرگترین دشمن این مرز و بوم را کاملاً بر ملاکرده:

«...شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین خویش را به سفارت فرستاد تا آن وجود مقدس! را که به دخالت در این حادثه عظیم متهم داشته بودند، تحويل گرفته، فوراً نزد وی بیاورند. سفیر روس از تسليم حضرت بهاء... به نمایندگان شاه امتناع ورزید و از هیکل مبارک استدعانمود که به خانه صدر اعظم تشریف ببرند!

ضمانت از شخص وزیر به طور صریح و رسمی خواستار گردید: و دیعه پربهائی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست آن بکوشد...»(۱۴۵)

آیا با این عبارت شوقي افندی، در مورد عنصر بیگانه و نوکر روس بودن جدش حسینعلی دیگر جای شک و شباهی باقی می‌ماند؟ توجه به این عبارت به ما می‌فهماند که وی مانند مهره‌های عادی نیست بلکه یک عنصر کلیدی و حیاتی است که حتی شاید صاحب شأن و منزلت در نزد امپراتور روسیه باشد! و اگر به جز این بود، او را «پر بها» خطاب نمی‌کردا!

اما به راستی بهای حسینعلی برای دولت روسیه چقدر است؟ به زودی به این سؤال هم پاسخ خواهیم داد! در همینجا لازم است اختلافاتی که در ترجمه این عبارت در دور چاپ مختلف این کتاب وجود دارد تذکر داده شود، هرچند در مفهوم فوق تأثیری جز تأکید بیشتر ایجاد نمی‌کند: در چاپ سربی کتاب قرن بدیع - البته جلد دوم - عبارت شوقي افندی به این صورت ترجمه شده است:

«سفیر روس از تسليم حضرت بهاء... امتناع ورزید و از هیکل مبارک تقاضا نمود که به خانه صدر اعظم تشریف ببرند. ضمناً از مشارالیه به طور صریح و رسمی خواستار گردید: امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست او بکوشد!!!»(۱۴۶)

واقع لحظه به لحظه جالبتر می‌شود: تقاضای سفیر «صریح و رسمی» است! در عرف دیپلماتیک این سخن به معنای درخواست یک دولت از دولت دیگر است، اگر چه در اینجا یک دستور است نه یک درخواست! اما سؤال اینجاست که جناب حسینعلی چه خدمت بزرگی انجام داده که به «امانت» آن هم از نوع «پر بها»ی آن تبدیل شده؟ معنای قبول کردن و پذیرفتن شیء به عنوان امانت و و دیعه در عرف ما آن است که این شیء ملک امانت سپار است و امانت دار فقط کسی است که امین بودن او مورد پذیرش امانت گذارنده است ولی به هیچ وجه مالک شیء امانتی نمی‌شود.

در اینجا امانت سپار دولت روسیه است و امانتدار میرزا آقا خان نوری به عنوان صدر اعظم دولت ایران و شیء امانتی حسینعلی نوری!!! بدیهی است که دولت ایران و شخص امانتدار مالک این امانت پر بها! نیست و حق تصرف (بازپرسی و محکمه) در وی را ندارد، بلکه صرفاً امین است و اگر خسارته به امانت وارد شود، باید توان و خسارت آن را پردازد، مخصوصاً این که از سوی جناب سفیر تهدید هم شده باشد! اما امانت - حسینعلی - در هر حال متعلق به دولت روسیه است که این فقط یک معنی می‌تواند داشته باشد و آن این که وی تابعیت دولت

روسیه را دارد و در زیرسایه پرچم آن کشور زندگی می‌کند و یک شهروند روس و خدمتگزار با وفای جناب تزار است نه یک ایرانی مسلمان! مطلب ضمنی دیگری که از این عبارات استفاده می‌شود روابط نزدیک سفیر و سفارت با میرزا آفاخان نوری است که وزیر مختار دولت تزاری حاضر است امانتی چنین پر بها را به او بسپارد، به عبارت دیگر وی امین سفارت روس است! بیخود نیست که جناب صدر اعظم ملقب به «اعتماد الدوله» است!!

اکنون که حکایت این رسایی به اینجا رسید لازم است برای نشان دادن اوج ارتباط حسینعلی با شخص سفیر و خانواده وی، به ادامه افشاگری توجه کنیم:

بالاخره پس از مذکرات خاصی بین سفیر و نمایندگان مخصوص شاه و سپردن تعهدات و قول و وعدهای لازمه به جناب دالگورکی، مبنی بر اعدام نشدن و جهات دیگری که به آنها خواهیم پرداخت، حسینعلی تحويل دولت ایران می‌شود، البته به عنوان امانت! و مأمون وی را به زندان منتقل می‌کنند، این جاست که دختر سفیر پرده دیگری از این روابط شوم را بالا می‌برد:

«وقتی که حضرت بهاء...! از زرگنده عازم شدند، دختر سفیر روس از مخاطراتی که حضرت بهاء... را تهدید می‌کرد چنان پریشان خاطر بود که اشکاژ چشم می‌ریخت و پدر خود را مخاطب ساخته گفت: ای پدر اگر نتوانی این مهمان خود را از خطر برهانی و محافظت کنی، نتیجه این ریاست و قدرت تو چه خواهد بود؟

سفیر روس که بی نهایت دختر خود را دوست می‌داشت از گریه او متاثر شده و به او قول داد که در حفظ حضرت بهاء...! سعی بليغ مبذول دارد!!! (۱۴۷)

با گریه دختر عالی جناب دالگورکی ارزش این امانت و بهای آن بيش از پيش معلوم شد، اما به راستی گریه دختر سفیر برای چيست؟ او چقدر با حسینعلی نشست و برخاست داشته و او را می‌شناخته که برای مخاطراتی که هنوز به سرش نیامده - و اصلاً معلوم نیست باید - اشک می‌ریزد؟

آیا وی به حزب ضاله بایت گرویده بود تا گریه‌اش را به حساب جسارت و دستگیری رئیس این حزب شوم بگذاریم؟ چرا او را مهمان سفیر خوانده، مگر او مهمان میرزا مجید شوهر خواهر حسینعلی و منشی سفارت نبود؟ از عبارت «نتیجه این ریاست و قدرت تو چه خواهد بود» معلوم می‌شود که قدرت و ریاست سفرای کشورهای استعمار گر فقط در صورتی قابل قبول است که صرف جذب و حفظ مهره‌های کلیدی و جاسوسان و نوکران در کشورهای دیگر شود.

يعني صرف کسانی که حاضرند برای خدمت به اریاب، به هر رنگ و لباس و مارک و مذهبی در آیند و از هیچ خیانت و جنایتی ابا نداشته باشند و الا قدرت و ریاست آنها به هیچ دردی نمی‌خورد!. اما میزان این «سعی بليغ» را به زودی خواهیم دانست.

به هر حال پس از جلب رضایت سفارت، حسینعلی به زندان می‌رود و سه تا چهار ماه در آن جا می‌ماند. (۱۴۸).

منابع گروهک بابی و بهائی در مورد وضعیت اسفبار سیاهچال تاریک و نمورو شکنجه‌های دردنگ و زنجیرها و حشرات و... قلم فرسائی فراوانی کرده‌اند^(۱۴۹) اما در جمع بندی نوشتۀ هایشان در می‌باییم که وضع او با هیچ زندانی دیگری قابل مقایسه نبوده، به صورتی که مرتبا برایش از خانه غذای مناسب آورده می‌شده^(۱۵۰)، هر روز ساعتی هواخوری در فضای آزاد داشته^(۱۵۱) و علاوه بر این‌ها امکان ملاقات با او فراهم بوده!!^(۱۵۲)

قاعدتاً این مقدار آزادی و امکانات شگفت‌انگیز در اختیار زندانیان دارای جرائم معمولی هم نبوده، چه رسد به کسی که متهم به اقدام بر علیه مصالح ملی کشور و دستور و برنامه ریزی قتل شاه و رئیس ترویریست‌ها است!

اما البته پستیبانی و حمایت‌های جناب سفیرکبیر، هر در بسته‌ای را می‌گشایدو هر ناممکنی را ممکن می‌سازد.

به این ترتیب سرانجام دولت ایران توانست با امروز و فردا کردن و آوردن بهانه تحقیق و جمع آوری مدارک... مدت کوتاهی حسینعلی را در حبس‌نگهداری، اما مساعدت‌های سفارت مانع از تحقیق و استنطاق و محکمه وی بودو در فرض اثبات جرم و محکمه و محکومیت هم امکان کیفر او وجود نداشت زیرا او یک شهروند میهن پرست روس بود نه یک ایرانی غیرتمدن!!

در هر صورت بالاخره یک روز صبر جناب دالگورکی تمام شد و طی پیامی شدید اللحن درخواست تحقیقات با حضور نماینده دولت روس را نمود.

البته شاید همین مقدار تحمل هم برای عادی شدن اوضاع و به اصطلاح افتادن آب از آسیاب بوده اما احتمال دیگری هم هست و آن این

که این زمان صرف ازین بردن ردپاها و آماده کردن شهود و یافتن عوامل مناسب برای تحقیقات و محاکمه شده، مدتی نیز برای فشار به دولت ایران لازم بود و قاعده‌تا نامه‌های دیگری نیز از سوی سفیر روس صادر شده است و شاید تمام این موارد در کناره‌م انجام شده باشد، که ظن غالب نیز همین است.

نبیل می‌نویسد:

«قنسول روس که از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت‌بهاء...! خبر داشت، پیغامی شدید به صدر اعظم فرستاد و از او خواست که باحضور نماینده قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل درباره حضرت‌بهاء...! به عمل آید و شرح اقدامات و سؤالها و جواب‌ها که به وسیله نماینده‌گان به عمل می‌آید در ورقه‌ای [نگاشته شود و حکم نهایی در باره آن محبوس‌بزرگوار! اظهار گردد.]

صدر اعظم به نماینده قنسول و عدد داد و گفت در آتیه نزدیکی به این کار اقدام خواهد کرد و آن گاه وقتی معین نمود که نماینده قنسول روس با حاجب‌الدوله و نماینده دولت به سیاه چال بروند...»^(۱۵۳)

می‌بینیم که همان ابتدای عبارت: «از دور و نزدیک مراقب احوال...» ناظر به مواردی است که قبل از گفته شد، اما مطلب حائز اهمیت «پیغام شدید به صدر اعظم»^(۱۵۴) است که نمی‌دانیم در آن چه نوشته و چه تهدیدی نموده؟ ولی بقیه کلام نیاز به کمی توضیح دارد.

ابرقدرتها و کشورهای استعمارگر قانونی را به کشورهای ضعیف تحمیل می‌کنند که بر طبق آن هرگاه یکی از طرفین دعوی، تبعه کشور قدرتمند - روسیه - باشد، محکمه باید در حضور نماینده و وکیل کشور غالب - روسیه - صورت گیرد که تبعاً بدون هیچ فشار و زحمتی خواهد

بود و حتی در برخی موارد اگر فرد خاطری به زندان محکوم شود، مدت محکومیت را در زندان‌های آن کشور -روسیه - طی خواهد کرد. این قرار داد ظالمانه و استعماری چیزی نیست جز همان قانون معرف «کاپیتو لاسیون» که اولین بار پس از جنگ‌های ایران و روس در عهد نامه فیما بین، به کشور ما تحمیل شد.

حسینعلی نیز با استفاده از این قانون با حضور وکیل و نماینده دولت تزار و تبعاً با استفاده از اهرم‌های مختلف مانند پرداخت رشوه به مأموران حاضر در تحقیقات و راضی کردن شیخ علی ترشیزی (عظمیم) که مباشر ترور و به هر حال محکوم به اعدام بود و علی رغم مخالفت شاه و دربار، بلکه هر ایرانی غیور و آزاده‌ای تبرئه گردید!

نبیل زرندی می‌نویسد:

«مقدمتاً جناب عظیم را طلب داشتند و از محرك اصلی و رئيس واقعی سؤال کردند، جناب عظیم گفتند:...محرك اصلی خود من هستم... چون این اقرار را از عظیم شنیدند، نماینده قنسول و نماینده حکومت اقرار او را نوشت به میرزا آقاخان خبر دادند و در نتیجه حضرت بهاء...! از حبس خلاص شدند.»(۱۵۵)

هر چند ترشیزی مستقیماً رهبر گروه سوء قصد بوده ولی زرندی مطلبی درمورد علت تصمیم به قتل او نقل می‌کند که جای ابهام دیگری را می‌گشاید، اومی‌نویسد:

«چون از اضرار بهاء...! مأیوس شدند، برای تحصیل رضایت مادر شاه در صدد بر آمدند شیخ علی عظیم را مسبب اصلی خیانت به شاه معرفی کنند و به این‌بهانه او را به قتل رسانیدند و با عذابی شدید شهید کردند.»(۱۵۶)

معنای این حرف این است که مأموران حکومتی به خاطر فشار مادر شاهی خواستند حسینعلی را بکشند اما چون موفق نشدند، تصمیم گرفتند عظیم را مسبب اصلی خیانت به شاه معرفی و او را بکشند. این حرف از چند جهت جای تأمل و شاهدی بر گفتار پیشین است: اولاً در زندان سعی شده حسینعلی به وسیله زهر کشته شود - البته به ادعای منحرف بایی -

ولی این که چرا و چگونه زهری که به دستور مادر شاه به وی داده شده اثربوده، خود معمای دیگری است: «زهر حضرت بهاء...! را هلاک نساخت، نهایت سبب افسردگی و ضعف جسم هیکل مبارک گردید!»(۱۵۷)

ثانیاً وقتی از قتل حسینعلی مأیوس شده‌اند، سعی شده دیگری «مبسب اصلی خیانت به شاه معرفی» شود تا با قتل او رضایت و تشغیل خاطر مادر شاه فراهم گردد!

معنای این سخن این است که همه می‌دانستند مسبب اصلی این خیانت، شیخ علی عظیم نیست، بلکه شخص حسینعلی است و لذا در ابتدا سعی کردند او را بکشند، اما چون موفق نشدند و فشار مادر شاه هم زیاد بوده، عظیم را به جای او به عنوان رهبر ترویریستها معرفی و سپس به قتل رسانده‌اند!»(۱۵۸)

ثالثاً معلوم است که بدون معرفی کردن یک قربانی به عنوان عامل اصلی واستراتژیست، امکان آزادی حسینعلی وجود نداشته و به عنوان نمونه علاوه بر شاه، مادر شاه هم دست بردار نبوده و به هیچ وجه کوتاه نمی‌آمده است!

در هر صورت و با وجود سؤالات بی پاسخ فراوان و علی رغم میل شاه، حسینعلی روئی از زندان آزاد می‌شود اما چه عواملی موجبات آزادی او را فراهم می‌آورند؟

شوقي افندی پنج عامل را می‌شمارد که عامل آخر را جداگانه بررسی خواهیم کرد، اما چهار عامل نخست:

«از یک طرف وساطت و دخالت پرنس دالگورکی سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاء...! بکوشید و در اثبات بی گناهی آن مظلوم سعی مشکور مبذول داشت از طرف دیگر اقرار و اعتراض رسمی ملا!ش شضب شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم که در زندان حضور حاجب الدوله و مترجم سفارت روس و نماینده حکومت برائت حضرت بهاء...! را تأیید و به صراحت تام دخالت و شرکت خویش را در حادثه رمی شاه اظهار نمود.

از جهت دیگر مساعی و مجاهدات مستمر برادران و خواهران و اقوام حضرت بهاء...! در رهایی ایشان و بالاخره تأیید بی گناهی و بی تقسیری آن وجود اقدس از طرف مراجع و مجامع تحقیق.

همه این عوامل دست به دست یکدیگر داده، موجبات استخلاص و نجات هیکل مبارک را از چنگال دشمنان لدو د فراهم آورد» (۱۵۹)

چهار عاملی که وی شمرده عبارتند از:

۱ - شخص وزیر مختار دولت روس که نه فقط «واساطت» کرده، بلکه به اعتراف شوقي، «دخالت» هم نموده است!

مانند کسی که در دعواهی دو نفر وارد می‌شود و آن دو را که در حال تک کاری هستند از هم جدا می‌کند، در اینجا او وساطت کرده و مانع

دعوا شده اما اگر سعی کرد برای ختم غائله به نفع یکی از دو طرف دعوا حکم شود، دخالت هم نموده است.

شوقی میزان دخالت سفیر را هم روشن کرده که «به جمیع وسائل» بوده است.

این کلام جای هیچ شکی را باقی نمی‌گذارد که جناب سفیر از هیچ کوششی برای آزادی وی مضایقه نکرده، کوشش‌های سالم یا ناسالم - تهدید، تطمیع، رشوه، نامه و...؟؟

۲ - اقرار ترشیزی، این اقرار در حضور مترجم سفارت روس که قاعدتاً همان «میرزا مجید همشیره مبارک»!! بوده انجام گرفته و چون توسط مأمورین دو طرف مکتوب شده، «اقرار و اعتراف رسمي» محسوب گردیده است.

اشکالی که در این حرف وجود دارد این است که اقرار یک محکوم به اعدام برعلیه خودش مورد قبول است - که موجب صدور حکم اعدام وی نیز شده - اما قبول حکم او به برائت دیگری محل تأمل است، چون اولین احتمال این است که وی می‌خواهد فرد دیگری غیر از خودش کشته نشود!

۳ - عامل سوم اقدامات «برادران و خواهران و اقوام» حسینعلی شمرده شده که منظور کوشش‌های میرزا مجید و همسرش - خواهر حسینعلی - و میرزا یوسف، شوهر عمه حسینعلی است که دست بر قضا - چنانکه در صحنه اول همین پرده گذشت - مردی خارجی از اتباع روس!! و علاوه بر آن رفیق کنسول روس در تهران، یعنی همان جناب کینیاز دالگورکی است!!! (۱۶۰)

۴ - تأیید بی گناهی وی از سوی «مراجع تحقیق»، که شامل نمایندگان دولت روسیه و نمایندگان دولت ایران است و بدون هیچ توضیحی روشن

است که دررأی نمایندگان دولت ایران بر آزادی حسینعلی، نقش تهدید و
تطمیع و حلأ مشکلات یعنی پول! چقدر می‌توانسته کارساز باشد!!
یعنی در واقع «مراجع و مجامع تحقیق» نمایندگان دولت روسیه هستند
و بس.

مالحظه شد که این چهار عامل که آقای شوقی امام دوم این طائفه
خودفروخته برشمرده، در واقع تماماً تشریفات و نمایشی از یک عامل
بودند که آن هم عبارتست از قدرت و اقتدار وزیر مختار دولت بهیه روسیه
تزاری یعنی همان عالیجناب دالگورکی!

برای درک نقش اساسی وزیر مختار در آزادی این خائن به دین و ملک
ومیهن، به گزارش مجلس تحقیق و استنطاق که در حضور شخص شاه
تشکیل شده توجه می‌کنیم:

«چون حضرتش! را در حضور سلطان استنطاق کردند فرمود...
و چون شطیری از این بیانات را اظهار فرمود، قونسول روس به صحت بیان و
استحکام برهان آن حضرت! تصدیق نمود و خود ناصرالدین شاه از قوت
قلب و حسن تقریر و عظمت شان آن حضرت! در شگفت شد...» (۱۶۱)
در این گزارش چند نکته حائز اهمیت است:

۱ - بازجوئی و تحقیق او در حضور شاه بوده! آیا سایر متهمان هم در
حضور شاه، محاکمه می‌شدند یا خون و رنگین تر بوده؟
آیا ویژگی خاصی در او وجود داشته که باید در حضور سلطان
استنطاق شود؟ یا اعمال فشار جناب دالگورکی موجب تشکیل چنین
مجلسی گشته؟
۲ - در متنی که قبل از کتاب امام دوم این شرذمه قلیله (۱۶۲) باطله نقل
شد، عامل چهارم تأیید بی گناهی حسینعلی از سوی «مراجع و مجامع

تحقیق» بود و عرض شد که «مراجع و مجامع» چیزی جز نمایندگان دولت
روسیه نیستند.

در اینجا به روشنی می‌بینیم که سخنی از «مراجع و مجامع تحقیق»
وجود ندارد جز تصدیق عالیجناب دالگورکی:
«قونسول روس بر صحبت بیان و استحکام برهان آن حضرت!
تصدیق نمود!!»

این شهادت انسان را به یاد ضرب المثل معروف: «به روباه گفتند
شاهدت کیست؟ گفت دُم» می‌اندازند!

عجبان، مثل اینکه مراتب شرعی عدالت و صداقت جناب سفیر و نیز
اسلام خواهی و ایران دوستی و... وی بر آقای شوقی ثابت بوده که پشتیبانی
و حمایت و تصدیق او را در اینجا و جاهای دیگر با آب و تاب نقل
می‌کند در حالی که در عالم واقع در آن زمان روس‌ها برای ایرانیان دشمن و
کافر حربی محسوب می‌شدند و آن‌چه در این مجلس در حضور شاه روی
داده چیزی نیست جز اینکه یک کافر حربی - سفیر روس، مرتدی -
حسینعلی را تصدیق نموده و بس!

۳ - در مورد شگفت زدگی ناصرالدین شاه جای سؤال است که این
شگفتی از چه بابتی بوده؟
از میان «قوت قلب و حسن تقریر و عظمت شأن»، کدام یک را
پذیریم؟

الف - عظمت شأن: این کلمه وقتی در چنین موردی به کار می‌رود که
فردی سلطان جائری را به خاطر ظلم و استبدادش ترور کند و پس از این
که سوء قصدا نافرجام ماند و او دستگیر شد، تمام قد جلوی او بایستد و از
حق ملت مظلوم دفاع نماید و مظالم شاه را بازگو کند تا در چشم او یک

قهرمان جلوه کند، نه این که از ترس جان، دخالتش را در ترور - که از روز روشن تر و بالاترین دلیل آن، همین پناه بردن به سفارت است - تکذیب کند و با کمال وفاحت وطن فروشی خود را اشکار کند و ننگ تابعیت دولت دشمن را بپذیرد!

حسینعلی در نگاه شاه ایران، امپراطور کشوری مقتدر، یا یک پیشوای دینی شجاع، آزاد و مستقل نبود تا برای او عظمت شأن قائل شود، بلکه دقیقاً بر عکس، حسینعلی در نظر ناصر الدین شاه چیزی نبود جز یک مرتد حقیر و زیبون نجس، که به دلیل خیانت و از ترس جانش ننگ ابدی زیر یوغ پرچم بیگانه رفت - آن هم کشور دشمن - را به جان خریده!!!

ب - حسن تقریر: دیپلمات‌های کار کشته سفارت که وکلای مدافع حسینعلی بودند قبل آن چه را که باید در این جلسه گفته می‌شد و در واقع متن دفاعیه را بهوی آموخته بودند و تبعاً این متن را آن قدر با وی مرور کرده بودند که آن را حفظکرده بود، اما این چیزی نبود که از چشم شاه دور بماند و او آن قدر نادان نبود که باور کند شخصی مثل حسینعلی می‌تواند چنین استدلالاتی در دفاع از خود بیاورد، آن هم در چنین وضعی و با چنین اتهامی و در حضور کسی که مردم از سایه‌اش هم می‌ترسیده‌اند. بلکه برای شاه از روز هم روشن‌تر بود که حسینعلی چون کودکی دبستانی آن‌چه را تعلیم دیده و حفظ کرده بازگو می‌کند، پس این مورد هم چیزی نیست که شاه را به شگفتی وادرد.

ج - قوت قلب: در این که اصولاً افراد بزر کار و رئسای دسته‌های اوباش‌دارای قوت قلب و تهور زیادی هستند شکی نیست.

حسینعلی هم که به عنوان سردارسته بایان پس از باب - طبق نظر فرقه ضاله‌بهائیت - و به عنوان جانشین او، ریاست بزرگترین گروه السواط و

او باش و شورشی‌ها را که تاریخ کشور تا به حال به چشم دیده، بر عهده داشت مسلمدارای بالاترین قوت قلب بوده است. به همین مطلب در پایان همین بحث خواهیم پرداخت.

اما این قوت قلب وقتی پشتیبانی چون جناب وزیر مختار دولت بهیه امپراطوری روسیه! عالیجناب دالگورکی پیدا می‌کند، تبعاً صد چندان می‌شود و در واقع دیگر از مرز قوت می‌گذرد و باید تعییر مناسبتری برای آن یافت چون حمایت سفیر روسیه یعنی حمایت یک امپراطوری عظیم با میلیون‌ها کیلومتر سرز مین، ده‌ها میلیون نفر جمعیت، صدها هزار نیروی مسلح نظامی تعلیم دیده و...!!

و کسی که تکیه بر چنین حمایت عظیمی کرده اگر قوت قلب نداشته باشد، جای تعجب و شگفتی است.

اما این مورد هم برای شاه تعجب برانگیز نیست، چون او خیلی بهتر از حسینعلی معنای حمایت روسیه و عظمت امپراطوری تزار را درک می‌کند! پس شگفتی شاه برای چیست؟

آن چه به ذهن می‌رسد این است که شاه در آن مجلس به مسائل مختلفی می‌اندیشیده و از این که با تمام قدرتش، نمی‌توانسته چنین مرتد خائنی را کیفردهد، تبعاً در رنج و عذاب بوده است، اما اگر واقعاً در آن جلسه چار شگفتی شده باشد به خاطر هیچ یک از موارد یاد شده نبوده، بلکه قاعده‌تاً شگفتی شاه از توجه به چنین مواردی است:

آیا متعاق بی ارزش دنیا و جان ناقابل یک تبهکار خائن آن قدر ارزش دارد که خود را زیر پرچم دشمن دیرین و قسم خورده می‌هین قرار دهد؟ این فرد چه خدمات شایانی به دشمن انجام داده و ارزش آن خدمات در چه حدی بوده که با این شدت و فشار از او دفاع می‌شود؟

بین او و سفیر چه مناسبات عمیقی است که چنین بی باکانه دولت را به
خاطراو تهدید می‌کند؟

اکنون که وابستگی او لو رفته و به اصطلاح به یک مهره سوخته تبدیل
شده، چرا هنوز باید با چنگ و دندان از او دفاع کنند؟
او چه اسرار پنهانی را می‌داند که مأموران سفارت به هیچ وجه وی را
پنهانمی‌گذارند؟

برای آینده حسینعلی چه نقشه‌هایی ریخته شده که حاضر نیستند حتی
به خاطر شخص شاه و روابط دو کشور او را قربانی کنند؟
واز همه مهمتر این که روسیه تزاری چند مهره دیگر در این کشور
دارد و به اصطلاح در آب نمک خیسانده است تا در موقع لازم آنها را رو
کند؟
آیا...؟؟؟

آری، اگر شاه دچار شگفتی شده باشد به خاطر سردرگمی وی در
پاسخ به چنین سوالات بی پاسخی است!
برگردیم به متنی که از امام دوم این کیش باطل نقل شده و به بررسی
عامل پنجمی که موجب آزادی حسینعلی گردید پردازیم:
«عامل دیگری که اهمیت آن از انتظار مستور ولی در معنی و حقیقت اثر
عمیقی در آزادی آن وجود مبارک! داشت، شهادت و جانبازی جمع کثیری
از یاران الهی و دوستان رحمانی است که در همان محبس با آن حضرت!
اسیر و گرفتار بودند.

در این مقام نبیل در تاریخ خویش می‌نویسد:
«دماء برینه‌ای که در آن سال پُر و بال از دلدادگان محبوب آبهی که با آن
وجود مقدس در حبس بودند در ارض طا(۱۶۳) به زمین ریخته شد، به

منزله فدیه‌ای (۱۶۴) بود که در راه آزادی و استخلاص آن حضرت! از ید
اعداء ایثار گردید!!(۱۶۵)

معنای این عبارت این است که هم کیشانی که با حسینعلی در زندان
بوده‌اند همگی خود را فدای او کرده‌اند تا او بماند و در واقع خون آنها دیه
و خونبهای حسینعلی بوده و او آزادی را به قیمت کشته شدن آنها به دست
آورده است!

واقعاً که چه آزادی شیرینی! و چه آرمان مقدسی!
در این جا باید از شوقی افندي امام دوم این طایفه ضاله که چنین
عباراتی را نوشته پرسید که آقای شوقی، اگر آن زندانیان دیگر هم حمایت
سفیر دولت بهیه‌روسیه را داشتند، آیا باز هم کشته می‌شدند؟
در آن صورت خون بهای حسینعلی چه می‌شد؟

آیا خونبهای وی قتل هم کیشان زندانی وی بود یا حمایت پرنس
دالگورکی؟
پاسخ این سؤال را از یکی از دیگر از کتاب‌های این فرقه منحرف
می‌جوئیم:

«این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم زندان‌ها و هم
زنجرهای آن‌یگانه آفاق، طعمه شمشیر قهر و غصب سلطانی شدند و خود
آن حضرت! با همه شهرت و اهمیت مستخلص گشت و اگر چه شاید دست
قونسول روس برنجات آن حضرت! مددی داده، ولی هیمنه نطق و بیان و
سکینه و وقار آن‌برگوار هم دخالت داشته و اراده غیبیه الهیه در انجام این
مطلوب اصالت داشته!!(۱۶۶)

واقعاً جالب است: رئیس این حزب شنیعه با «همه شهرت و اهمیت» و جرائم و خیانت‌ها آزاد می‌شود و یک مشت بابی گمراه و بی ارزش که جرم‌شان فقط انجام دستورات اوست، کشته می‌شوند!!

در واقع او با نقشه ترور شاه تمام آنها را به کشتن داد و جالب اینکه بعد‌ها در کتاب‌هایش بارها بر آنها اشک تماسح ریخته! و برایشان زیارت‌نامه نازل کرده‌است!

اما باید بدانید که او خود را در این مورد و موارد دیگری که موجب کشته شدن دوستان هم کیشش شده، به شدت گناهکار و غیر قابل بخشن می‌دانسته و همیشه خود را در این مورد ملامت می‌کرده، او آن کشتگان را اولیاء الهی!!! خوانده و در مقابل خود را شوم! گناهکار و عاصی! خون ریز و قاتل اولیاء الهی! آتش زننده دل‌های مقربان! شقی! ظالم! از بین برنده آثار الهی! جاهم! ذليل! روی‌گردن از حق! امرکننده بر خلاف خواست و دستورات الهی! و صاحب دهها صفت مشئوم دیگر معرفی می‌کند! و حتی آرزو می‌کند که زیر خروارها خاک‌خوابیده بود ولی...

با هم اعترافات او را در این مورد می‌خوانیم:

«فآه آه ثم آه آه من سوء حالی و کبر عصیانی، قد اظهرتني يا الله لاعلاء کلمتكو اظهار امرک و لكن غفلتي و منعنتي و احاطت بي بحیث قمت على محظوظ آثارک و سفك دماء اولیاءک و مطامع آیاتک و مشارق وحیک و مخازن اسرارک

اشهد بظلمی سقطت اثمار سدره عدلک و بنار عصیانی احرقت اثداء المقربین من خلقک و ذابت اکباد المخلصین من عبادک فآه آه من شقوتی فآه آه من ظلمی فآه آه من بعدی و غفلتی و جهله و ذلتی و اعراضی و اعراضی، کم من ایام‌فیها امرت عبادک و اولیاءک علی حفظی و انى

امرتم بضرک و ضر امناءک... وانی اعرضت عنک و عن آیاتک... فآه آه اعراضی احرق ستر عصمتی و اعتراضی شق حجاب حرمتی یا لیت کنت تحت اطبق التراب و ما ظهر سوء اعمالی بین عبادک...»(۱۶۷)

ترجمه:

آه آه پس آه آه از شومی و سوء حال من و بزرگی گناهانم، ای خدا تو مرا ظاهر کردی - او ادعای بعثت و پیامبر و حتی الوهیت دارد - برای بالا بردن کلامت و اظهار و بیان امرت، ولی غفلت من مرا از این کار بازداشت و حتی مرا به صورتی فراگرفت که در از بین بردن آثار حدایت کوشیدم و بر ریختن خون اولیاء و نابودی آیات و وحی و گنجینه‌های اسرارات تلاش کردم. شهادت می‌دهم که به خاطر ظلم من ثمرات و نتیجه‌های درخت عدلت نابود شد و به خاطر آتش گناهان من قلبهای بندگان مقریت آتش گرفته و می‌سوزد و دلهای بندگان مخلصت آب شده.

پس آه آه از شقاوت و شومی من، آه آه از ظلم من، آه آه از غفلت و جهل و ذلت و روی گردانی من از حق. چه بسیار روزهایی که بندگان را به حفظ و مواظبت از من امر کردی ولی من آنها را به ضرر تو (خلاف دستورات الهی) (و ضرر دوستان امیت امر کردم...

به درستی که من از تو و آیات تو روی گردانم... پس آه آه، روی گردانی من [از حق] پرده پاکی - به قول خودش عصمت - مرا سوزانده و اعتراض و روی گردانی من از تو پرده حرمت را دریده! ای کاش زیر خروارها خاک بودم ولی پلیدی و زشتی اعمالی در بین بندگان معلوم نمی‌شد!!!

ما این اعترافات را می‌پذیریم اما قضاوت و نتیجه‌گیری را به خوانندگان و اگذار می‌کنیم، پس یک بار دیگر این اعترافات را بخوانید و قضاوت کنید!.

برگردیم به عبارت شوقي، مراد او از «هیمنه نطق و بیان و سکینه و وقار» همان «قوت قلب و حسن تقریر و عظمت شان» است که قبل از روشن شد!

اما مطلب قابل ذکر، پر روئی بیش از اندازه اعضای این فرقه ضاله است که باکمال بی شرمی حمایت دولت استعماری را کمرنگ کرده و با کمال وقاحت به این لطف غیر قابل باور دولت روسیه، تحت عنوان «اراده غیبیه الهیه»، «اصالت» نیزداده‌اند!

این داستان از ابتدا تا اینجا از منابع فرقه ضاله پی‌گیری و بررسی شد و فقط سعی شد با پرداختن به تناقضات و اختلافات مطرح شده در آن آثار، برخی زوایای تاریک مورد بررسی و کنکاش بیشتری واقع شوند، بی آنکه به منابع مسلمان پرداخته شود.

اما در پایان این پرده لازم است برای روشن شدن بهتر مطالب و میزان خود فروشی حسینعلی نوری، نگاهی از درون به این امر بیندازیم و به متنی که فقط تاندکی بی طرفانه‌تر است و کمتر قلم تحریف با نام تصحیح و ترجمه به آن رسیده‌پردازیم.

می‌دانیم که تواریخ نگاشته شده توسط مسلمانان و حتی ایرانیان مورد قبول این خود فروختگان نیست اما این منبع که یک زن بهائی غیر ایرانی است دارای ارزش خاصی برای این حزب گمراه است زیرا اولاً توسط فردی غربی نوشته شده به نام لیدی بلانفلید (۱۸۷۹ - ۱۹۳۰ م) و ثانیاً تماماً روایات و حکایاتی است که از خانواده حسینعلی یعنی دختر، عروس، نوه،

پسر و چند تن از نزدیکان - به اصطلاح بهائیان: طائفین حول - برای او نقل شده و ثالثاً مطالب آن به تصویب عبدالهها و محفل روحانی لندن رسیده است.

لیدی بلانفلید این داستان را از سوء قصد به ناصرالدین شاه تا تبعید به بغداد از دختر حسینعلی که در آن هنگام در سن و سال ممیزی بوده است چنین نقل می‌کند:

«خوب به خاطر دارم که یک روز توسط یک جوان بابی نیمه دیوانه سوء قصدی به حیات شاه شده بود... ناگهان خادمی با کمال شتاب و پریشانی به مادرم مراجعت و خبر داد که آقا توقيف شدند...

بالاصله تمام فامیل و دوستان و خادمین با وحشت از خانه ما فرار کردند به استثنای اسفندیار و یک زن... میرزا موسی برادر پدرم... مادرم و سه اولادش را کمک نمود تا در محل امنی مخفی شویم...

خبر وقایع به واسطه خواهر مهربان پدر بزرگ که عیال میرزا یوسف نامی ازتاباع روس و رفیق قنسول روس در طهران بود به ما می‌رسید... در آن هنگام احدي از دوستان و فامیل جرئت نمی‌کردند به ملاقات مادرم آیند مگر زن میرزا یوسف که عمه پدرم باشد...

یک روز میرزا یوسف دریافت که... ملایان در صدد کشتار پدرم هستند میرزا یوسف موضوع را با قنسول روس در میان نهاد و این دولت ذی نفوذ تصمیم برختشی نمودن این نقشه گرفت.

صحنه جالب توجهی در محکمه که احکام اعدام را صادر می‌کرد به عرصه ظهور آمد. قنسول روس بدون اندک بیمی قیام نموده و اعضای محکمه را مخاطب ساخته و گفت:

آیا تاکنون به اندازه کافی انتقام بی رحمانه خود را نگرفته‌اید؟... چگونه ممکن است که شماها حتی بتوانید فکر کنید که این محبوس عالی نسب نقشه چنان عمل احمقانه سوء قصد شاه را کشیده باشد؟... من تصمیم دارم که این شریف‌زاده بی گناه (یعنی بهاء) را تحت حمایت دولت روسیه درآورم!! بنابراین بر حذر باشید زیرا اگر یک موی از سر او کم شود برای تنبیه شماها نهرهای خون در این شهر جاری خواهد شد. امیدوارم به این اخطار من کمال توجه رامبدول دارید و بدانید که در این موضوع دولت متبع من پشتیبان من است...

طولی نکشید که شنیدیم حاکم از ترس اینکه بی توجهی به اخطار سخت‌قنسول روس نشود، فوراً دستور آزادی پدرم را می‌دهد و در عین حال حکم به تبعید او و فامیلش صادر می‌گردد و... ده روز مهلت تدارک سفر داده شده بود.» (۱۶۸)

با صرف نظر از مواردی که قبلاً در متون نقل شده تذکر داده شد، به بقیه موارد توجه می‌کنیم:

۱- سفیر شخصاً به دادگاه رفته و در آنجا نطق نموده است! او در نطق خود نسبت به کشتار یا آنچه که آن را «انتقام بی رحمانه» یاد کرده‌است اعراض داشته و در واقع از کشتار بایان گمراه ناخشنود است!

۲- حسینعلی را «محبوس عالی نسب» و «شریف‌زاده» خوانده‌این اصطلاحی است که در آن زمان در کشورهای غربی برای اشرف زادگان به کار می‌رفت که در ترجمه کتاب‌ها معمولاً از آن به عنوان «نجیب‌زاده» تعبیر می‌شود. ولی اینکه یک‌فرد خارجی که اتفاقاً خود از نسل شاهزادگان و نجیب‌زاده است، یک نفر ایرانی مسلمان را نجیب‌زاده بخواند حرف غریبی است، مگر اینکه بگوییم آنها اعضای این فرقه روس ساخته را از خود

می‌دانسته‌اند و شاید هم به حسینعلی مقامی داده‌بودند که او را نجیب‌زاده می‌ساخته، مانند مقام «سر» که از سوی دولت بریتانیا به پسرش عبدالبهاء اعطای شد!

۳- سفیر صریحاً او را بی‌گناه خوانده و این دقیقاً همان معنای قبل است که گفته‌شد تمامی عوامل در جانب سفیر خلاصه می‌شده، اینجا هم می‌بینیم که سفیر خوددادگاه و قاضی و دادستان است و رأساً حکم به برائت و بی‌گناهی وی می‌نماید!

۴- در اینجا صریحاً عبارت «تحت حمایت دولت روسیه» به کار رفته و نیاز به هیچ توضیحی هم ندارد!!! اما آیا معنای آن اینست که تا این زمان تحت حمایت‌بندوه؟

۵- تهدیدهای جناب سفیر قاعده‌تاً مو بر بدن سیاستمداران ایران راست کرده‌است! معلوم است که در مجلس محاکمه عده‌ای از مقامات عالی رتبه ایران حاضر بوده‌اند، او با این جملات تمام آنها را تحقیر و تهدید کرده و بیچکس را هم یارای پاسخگویی به او نبوده!

۶- عبارت «نهرهای خون در این شهر جاری خواهد شد» نشان دهنده تهدید نظامی و قشون کشی است که در آن زمان زانوهای شاه را هم سست می‌کرده!

۷- در آخر گفتار سفیر تعبیری آمده که نشان می‌دهد آزادی حسینعلی نه فقط خواست سفیر و سفارت، که خواست سن پطرزبورگ و تزار است، و الا نهرهای خون به راه نخواهد افتاد!

۸- حاکمی که از ترس «بی توجهی به اخطار سخت قنسول روس» «فوراً دستور آزادی» را صادر می‌کند کسی نیست جز شخص اعلیٰ حضرت ناصرالدین شاه قاجار، سلطان مقتدر ایران!

۹- با این وجود حکم به تبعید شده و حسینعلی نمی‌تواند آزادانه به زندگی در ایران ادامه دهد!

۱۰- در این داستان ذکری از پناهندگی به سفارت روسیه نیامده و شاید با توجه به مطرح کردن تابعیت و تحت الحمایگی دولت روسیه در این مرحله، می‌خواهد تابعیتی را که حسینعلی از قدیم داشته توجیه کند!

در پایان این صحنه و قبل از پرداختن به صحنه بعدی این نمایش، باید مطلبی که قبل و عده داده شده روشن شود:

گفته شد که حسینعلی ریاست حزب شوم بابی یعنی ریاست بزرگترین گروه‌الواط و اوپاش و سورش‌ها را که تاریخ کشور تا به حال به چشم دیده بر عهده داشت.

اولاً اینکه او رئیس این گروه خبیث و شرور و فاسق و ننگ امم (۱۶۹) بود، قلامدرکش ارائه شده، تمام اعضای فرقه خاله بهائیت هم او را پس از علی محمدباب رئیس این گروه می‌دانند.

علاوه بر اینکه خود نیز مدعی همین معناست و اساساً تمام دعواهای او برای جانشینی باب و تصاحب همین مقام ریاست حزب شنیعه بابی بوده است، لذا در تمام آثار خود را جانشین باب معرفی کرده است.

ثانیاً در اثبات اینکه این گروهک، الواط و اوپاش و سورشی و قاتل بوده‌اند، کافی است به گفته امام اول این فرقه که پسر همین حسینعلی و جانشین او و رهبر‌همانه است توجه کنیم:

«در یوم ظهور حضرت اعلیٰ امنطق بیان ضرب اعناق و حرق کتب و اوراق و هدم بقاع و قتل عام الا من آمن و اصدق بود» (۱۷۰)

او می‌گوید که مأموریت علی محمد باب و حزب گمراحت طبق کتاب بیان که آن را کتاب آسمانی می‌داند:

۱- قطع کردن گردن‌ها و کشتن و قتل مردم غیر بابی

۲- سوزاندن کتاب‌ها و ورقها (نابودی علوم)

۳- خراب کردن بقعه‌ها و اماکن مقدس

۴- کشتن تمام افراد روی زمین بجز کسانی که به باب ایمان بیاورند بوده است

اکنون شاهد هریک از این موارد از همین کتاب بیان که آن را مهمترین کتاب و اثر علی محمد شیرازی و کتابی آسمانی و معجزه او می‌دانند نقل می‌شود:

۱- هیچ حاکم و سلطانی حق ندارد احدي از غیر بابیان را در سرزمین خودباقی بگذارد:

الباب السادس و العشر من الواحد السابع، في ان الله قد فرض على كل ملك يبعث في دين البيان، ان لا يجعل احد على ارضه ممن لم يدن بذلك الدين و كذلك فرض على الناس كلهم اجمعون... ملخص این باب آنکه بر هر صاحب اقتداری ثابت بوده و هست من عند الله بر اینکه نگذارد در ارض خود غیر مؤمن به بیان را... و اگر در ملک نفسی باشد، یک نفس به قدر همان در نار است... شرط تجسس طهارت دین است نه دون آن» (۱۷۱)

می‌بینیم که او در باب ۱۶ از واحد هفتم نه فقط بر پادشاهان و امراء، که بر تمام مردم واجب کرده که هیچکس، حتی یک نفر از کسانی که کیش مجعلو باب را پذیرفته‌اند، در سرزمینشان باقی نگذارند!

تا جائی که می‌گوید حتی اگر یک نفر غیر بابی وجود داشته باشد، یک نفر بابی در آتش است! او حتی شرط همنشینی و مجالست را طهارت و پاکی در دین می‌داند و این بدان معناست که افراد بابی حق مجالست با غیر بابیان را ندارند!

از آنجا که علی محمد باب برای غیر بابی‌ها هیچ حرمتی قائل نیست، حکم‌می‌کند که باید اموال آنان به زور و اجبار گرفته شود چون چنانکه گفتیم از نظر او هیچ غیر بابی نباید بر روی کره زمین باقی بماند. او در باب پنجم از واحد پنجم می‌نویسد:

«فی بیان حکم اخذ اموال الذين لا یدینون بالبيان و حکم رده ان دخلوا فی الدین»(۱۷۲)

البته ایشان اجازه می‌دهند که اگر اموال فردی از او گرفته شود بعد از اینکه به باب ایمان بیاورد، اموالش به او باز گردانده شود!.

۲- وی در باب ششم از واحد ششم می‌نویسد:

«فی حکم محو کل الکتب کلها الا ما انشئت او تنشیء فی ذلک الامر... امر شد بر محو کل کتب الا آنکه در اثبات امر ا... و دین او نوشته شود». (۱۷۳)

او با تأکید خاص دستور می‌دهد که تمامی کتابهایی که در موضوعات مختلف و حتی در مورد دین اسلام و ادیان گذشته نوشته نابود شود و فقط کتابهایی مجازیه ماندن هستند که در مورد شخص باب و کیش مجعلویش نوشته شده باشند.

البته او توضیح نمی‌دهد که با نابودی تمام کتابهای عالم در موضوعات: تاریخ، جغرافی، طب، ریاضیات، نجوم، فیزیک، شیمی، فلسفه، ادبیات، فقه، اصول... چگونه بشر می‌تواند به زندگی ادامه دهد و اساساً با نابودی کتب ادبیات چگونه‌می‌توان کتاب بیان او را خواند یا در مورد آئین خودساخته وی چیزی نوشت؟

۳- در مورد تخریب اماکن مقدسه باب می‌نویسد:

«فی ارتفاع کل بقاع کانت فوق الارض، ملخص این باب آنکه در هر ظهوری که من عند الله ظاهر می‌گردد، بقاعی که قبل بوده مرتفع می‌گردد... قبوری که بر فوق ارض مرتفع است، مرتفع می‌گردد از مظہر نبوت گرفته تا مظہر شیعه منتهی گردد، بلکه قبوری که نسبت به انبیای قبل می‌دهند در کوفه یا در سایر امکنه باید مرتفع شود و همچنین ومحل بیت»(۱۷۴)

معنای حرف وی این است که تمام مکان‌های مقدس دین اسلام و ادیان گذشته باید خراب شوند از مظہر نبوت گرفته تا مظہر تشیع!!!
شایان ذکر است که حسینعلی نیز در مهمترین کتابش «اقداس» تمام مطالب بیان را می‌پذیرد و اعلام می‌کند که این کتاب نسخ نشده و برای هر معتقد به کیش مجعلوی بهائیت، معتبر است: «ایاکم ان یمنعکم ما فی البیان بحق ربکم الرحمن تعالیٰ انه قد نزّل لذکری لو انتم تعرفون»(۱۷۵)

لابد این امضای کتاب بیان توسط حسینعلی برای این است که به قول باب، کتاب بیان و احکام آن بر اسرار توحید و معرفت جاری شده و آب توحید در تمام آن به یک صورت جاری است
ملخص این باب آن که احکام بیان بر اسرار توحید و معرفت جاری شده که اگر کسی نظر کند از مبدأ تا متنهای آن ماء توحید را در کل بر یک نهج جاری می‌بیند»(۱۷۶)

فقط معلوم نیست این چه توحیدی است که مظہر خارجی آن یعنی قبله، در کیش مجعلو باب رو به شیراز است و در آئین شوم بهاء رو به قبله او در شهر عکا(۱۷۷)، البته در آئین بهاء دو قبله دیگر هم وجود دارد که مخصوص انجام اعمال حج است: یکی شهر شیراز و یکی شهر بغداد!!!

وحشی گری بابی‌ها در گوش و کنار کتابهایشان قابل پیگیری است، مثلاً ابوالفضل گلپایگانی با اینکه سعی می‌کند در کمال پرده پوشی مطالب را نقل و توجیه کند می‌گوید:

«حالات طائفه بابیه در این اوقات بسیار پریشان و محزون بود...

اکثر نقوص بابیه از انتساب به بابیه ابا می‌نمودند!!!... زیرا که اعمال و افعال غالب بابیه به غایت مغایر آداب عame خلق مشاهده می‌شد و به سبب سوء تربیت بعضی رؤسای جاہل، بسیاری از اعمال قبیحه از ایشان مذکور می‌گشت!!!(۱۷۸)

اعمال ددمنشانه این قوم پلید که از قضا بسیار مظلوم نما هم هستند حتی در گزارش سفارت انگلستان به وزارت خارجه آن کشور هم آمده است:

«اعمال زور مجاز نیست مگر نسبت به مسلمانان که قتلشان در همه موارد مجاز می‌باشد، زیرا آنها دشمنان باب و مریدانش هستند»(۱۷۹)

مخبر سفارت انگلیس «کیت ادوارد ابوت» گوشهای از رفتار بابیان را در واقعه زنجان به لندن گزارش داده که مو بر بدنه راست می‌کند و دقیقاً مخالف تمام مظلوم‌نمایی‌ها و دروغ‌هایی است که سراسر کتاب‌های این افراد قاتل و فاسق را پرکرده‌است، او می‌نویسد:

«امروز تأکید شد که آنها فرد بدختی را که قصد وساطت و میانجی گری داشته، فوراً به قتل رسانده و سایر مردم واژگون بختی را که به دستشان افتاده‌اند، به خاک هلاکت نشانده‌اند.

بابیان در این مورد به انواع فجایع و وحشی گری دست زده و حتی عده‌ای رامن اسب نعل کرده‌اند و عده‌ای دیگر را از یک دست و یک پا آویزان کرده و برخی را زنده زنده در آتش افکنده‌اند»(۱۸۰)

مردمی که این انگلیسی نوشتند به هیچ وجه افراد نظامی و قوای دولتی بوده‌اند، بلکه یک مشت افراد عادی عوام بوده‌اند که جرمشان نپیوستن به این‌کیش مجعلو است و طبق فتوای جناب باب به این وضع فجیع کشته شده‌اند!!

فرامین علی محمد باب حتی از دید این کارشناس انگلیسی نیز برای اجتماع و بشیریت جز ضرر و نابودی چیزی به ارمغان نیاورده است، او در گزارش ۲۱ فوریه ۱۸۵۰ میلادی می‌نویسد:

«علاوه بر این دکترین مزاحم، آنها اصول دیگری نیز اختیار کرده‌اند که مضریه حال اجتماع است! پیروان این مسلک تصور می‌کنند که پیشرفت و ترقی آنها نتیجه مشیت الهی بوده است و باید سلطنت مقدسین بر دنیا حکم فرما باشد. پس براین مقدسین قانوناً رواست که مال و ثروت کفار را - به هر نحوی که باشد - تصاحب کند»(۱۸۱)

سفارت در توصیف دیگری در مورد این کیش به لرد پالمرستون می‌نویسد:

«در یک جمله این ساده‌ترین مذاهب است که اصول آن در ماتریالیسم، کمونیسم و لاقدی مطلق نسبت به خیر و شر و کلیه اعمال بشر، خلاصه می‌شود»!!(۱۸۲)

تاریخ این گزارش ۲۱ زوئن ۱۸۵۰ م. و در اثنای شورش زنجان است!

با این توضیحات ملاحظه شده که هم از لحاظ دستورات در کتب این کیش شوم و هم از جنبه اعترافات در کتاب‌ها و علاوه بر اینها از دید ناظران خارجی که اعمال پیروان این فرقه شنیعه را دیده و گزارش کرده‌اند آنها مشتی شورشی واوباش و قاتل و دزد و جنایتکار بوده‌اند که آقای حسینعلی

نوری پس از علی محمد شیرازی افتخار رهبری و ریاست آنها را داشته است!

صحنه چهارم:

تبیید حسینعلی نوری

موضوع نمایش:

تغییر محل خدمت و مأموریت

با آزادی حسینعلی از زندان، ناصرالدین شاه هم همان مزه تلخی را تجربه کردکه پدرش محمد شاه و دو صدر اعظم پیشین: حاج میرزا آقاسی و امیرکبیر چشیده بودند و این اعلیٰ حضرت قدر قدرت قوی شوکت! هم تنها کاری که توانست انجام دهد، تبیید حسینعلی از ایران بود اما البته بعد از کسب اجازه مشورت با حامی قدرتمند وی: دولت روسیه تزاری!

این مطلب در تواریخ این فرقه خود فروخته چنین آمده است:
«حکومت ایران بعد از مشورت!! به حضرت بهاء ا...! امر کرد که تا یک

ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کند»(۱۸۳)

اما ظاهرا مکان تبیید چندان مورد علاقه دولت روسیه نبوده، زیرا نمی‌دانست که تا چه اندازه می‌تواند در خاک عثمانی برای حسینعلی آزادی عمل و امکان مداخله در امور ایران را فراهم کند.

زیرا می‌دانیم که امپراطوری عثمانی هم زخم خورده دولت روسیه و دائم در حال جنگ و جدال با آن بوده است، پس همین که بداند که این تبعیدی عنصر روسیه است، کار را بر او سخت خواهد گرفت، لذا سفیر روسیه پیشنهاد دیگری را مطرح کرد:

«قنسول روس چون این خبر شنید، از حضرت بهاء...! تقاضا کرد که به روسیه بروند و دولت روس از آن حضرت! پذیرایی خواهد نمود،
حضرت بهاء... قبول نفرمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند...» (۱۸۴)

البته طبیعی است که خاک روسیه برای تبعید مورد موافقت دولت ایران واقع نشود و به همان دلیل دشمنی دولت عثمانی با امپراطوری تزاری حکومت ایران ترجیح دهد که وی در بغداد تحت نظر باشد، اما در عین حال احتمالات دیگری نیز می‌توان در نظر گرفت:

احتمال اول این که سفیر واقعاً چنین نظری داشته ولی دولت ایران موافقت نکرده، که در این صورت اگر واقعاً نظر دولت ایران اهمیتی داشته، معنا ندارد که سفیر چنین پیشنهادی به حسینعلی ارائه دهد، چون او در هر صورت تصمیم‌گیرنده نیست، پس این کلام صرفاً تعارفی است برای تحقیر بیشتر دولت ایران!

احتمال دوم این که در مشورت با سفیر صحبتی از مکان تبعید نشده باشد و دولت ایران رأساً در این مورد تصمیم‌گیری کرده باشد که با توجه به کلمه «مشورت» در عبارت فوق و ورزیدگی دیپلمات‌های روسی، بسیار بعید است که چنین مطلبی در مذاکرات از قلم افتاده باشد تا سفیر به محض اطلاع از آن موضع گیری نماید و خاک روسیه را پیشنهاد کند.

احتمال سوم این که دولت روسیه به تبعید به خاک عثمانی راضی است، چون می‌داند جاسوس کهنه کار و ورزیده‌ای چون حسینعلی در هر

کجا که باشد می‌تواند با جذب و سازماندهی نیرو، به خدمت در راستای اهداف این امپراطوری بپردازد ولی لازم نیست دولت ایران این مطلب را بداند، پس در ظاهر مخالفت می‌کند تا اولاً حساسیت دولت عثمانی برانگیخته نشود و ثانیاً مکان تبعید عوض نشود، چون ممکن است دولت عثمانی وی را به مکان دوری مثلاً در افریقا تبعید کند و یا به جزیره‌ای که امکان تماس و آزادی عمل از وی سلب شود.

بنابراین سفیر روسیه پیشنهاد خاک روسیه را به حسینعلی می‌دهد! نظر نگارنده بر احتمال اخیر است و پیشنهاد خاک روسیه را تعارضی بیش نمی‌بیند، چون:

اولاً اگر واقعاً نظر دولت روسیه بر خاک آن کشور یا هر جای دیگری بود، حسینعلی حق مداخله و موافقت یا مخالفت با آن را نداشت.

ثانیاً دولت روسیه او را برای جاسوسی و ایجاد ناامنی و شورش در کشورهای اسلامی می‌خواهد نه در خاک امپراطوری تزاری!

ثالثاً حسینعلی در عراق دارای پایگاه است و جماعتی قابل توجه از گروه‌ک منحرف بابی به خاک آن کشور گریخته یا مهاجرت کرده‌اند که می‌توانند نیروهای او را تشکیل دهند!

ضمانت در سایر تواریخ این حزب شیعه هم به پیشنهاد سفیر روس اشاره شده‌است، مثلاً:

«با وجود استدعا‌ی سفیر روس مبنی بر عزیمت به روسیه، هیکل اظهر! عراق را انتخاب فرمودند» (۱۸۵)

و یا نقش سفیر روسیه در آزادی وی:

و چون حقیقت حال آشکار شد، برائت حضرت بهاء...! از این تهمت ثابت گشت که ابدا در واقعه شاه ذی مدخل نبوده‌اند و سفیر روس به برائت ایشان شهادت داد...»(۱۸۶)

* * *

اما مطلبی که برای نگارنده بسیار جالب است اینکه برخی از تواریخ این قوم‌شورو کوشیده‌اند پا بر روی حقایق بگذارند و نقش روسیه را کمرنگ کنند، مثلاً عباس افندي امام اول این آئین باطل می‌نویسد:
 «...لکن بهاء... در کمال سکون و قرار از افچه سور شده، به نیاوران که مقربوک شاهی و محل اردوی شهریاری بود وارد، به محض ورود در تحت توقيف درآمد و یک فوج او را محافظه شدید می‌نمودند و بعد از چند روز سؤال و جواب در تحت سلاسل و اغلال از شمران به زندان طهران حرکت دادند...»

و هیچ امید نجات نبود تا آن که اعلیحضرت پادشاهی به نفس نفیس به تائی و به واسطه وزرای دربار تاجداری این قضیه را از جزئی و کلی تحقیق و تدقیق فرمودند و از بهاء اللہ! در این خصوص چون سؤال شد در جواب گفت...

و چون حقیقت حال آشکار شد برائت بهاء...! از این تهمت ثابت گشت به‌قسمی که از برای احدي شبیه نماند و حکم دربار به پاکی و آزادگی او از این قضیه صادر و معلوم و واضح شد که آنچه در حق او مجری شده از سعایت بدخواهان و عجله و طیش حاجب الدوله واقع گشته...

بلکه بهاء... استیزان هجرت به عتبات عالیات نمود و بعد از چند ماه به اذن پادشاهی و اجازه صدر اعظم و همراهی غلام شاهی مسافت عتبات نمود.»(۱۸۷)

با اینکه قبل موارد مختلفی از متون این فرقه ضاله نقل شده که از مقایسه بین آنها و این عبارت همه چیز روشن می‌شود اما لازم است به چند نکته اشاره شود:

۱- قضیه رفتن از افچه به نیاوران را مستقیم نوشته و هیچ اشاره‌ای به پناهندگی به سفارت روسیه نشده!

۲- اینجا هم عبارت: «در کمال قرار و سکون» را آورده است که قبل راجع به آن توضیح دادیم!

۳- اگر او دخالتی در ترور نداشته چرا یک فوج سرباز باید او را محافظت کنند، آن هم محافظت شدید؟

۴- هیچ اشاره‌ای به وجود نماینده سفارت روسیه در جلسات تحقیق و سؤال و جواب نشده!

۵- چرا پادشاه شخصا در مورد کار وی اقدام نموده‌اند؟ آیا بدون تهدید و فشار جناب وزیر مختار هم شاه «به نفس نفیس» وارد جریان محاکمه و تحقیق می‌شدند؟

۶- اگر می‌گفته تبعید شد، سؤال می‌شد که اگر بیگناهی او ثابت شده پس چرا تبعید شده؟، بنابراین مدعی شده که خودش خواسته که به عتبات برود اما همینجا کار خراب شده چون در ادامه مطلبی آورده که قابل جمع با این مورد نیست و آن اینکه می‌گوید: «به اذن پادشاهی و اجازه صدر اعظم»، آیا هرکس که می‌خواسته از ایران به زیارت عتبات برود باید از صدر اعظم و بالاتر از از شاه مملکت، اجازه بگیرد؟

آیا شاه و صدراعظم مسئول صدور ویزا و روادید بودند؟
آیا مأمورین مرزی بودند؟
آیا حسینعلی مقام عالی رتبه درباری بوده که مثلا از شاه تقاضای
مرخصی برای رفتن به عتبات نماید؟
چرا باید از هر دو مقام اجازه بگیرد؟
و دست آخر اینکه ما از همراهی نمایندگان دولت روسیه با حسینعلی
درمسیر تبعید می‌گذریم، اما «غلام شاهی» چرا باید او را همراهی کند؟
آیا از همراهی «غلام شاهی» چیزی غیر از تبعید فهمیده می‌شود؟
عبدالبها در جاهای دیگر نیز از این کم لطفی‌ها در حق دولت بهیه
روسیه‌نموده است، مثلاً:
«جمال مبارک پنجاه سال گهی در تحت سلاسل و اغلال بود و گهی
متلا به عقوبت فجّار. عاقبت در ایران اسیر زندان گشت و بعد از تالان و
تاراج و صدمات فوق الطاقة سرگون (۱۸۸) به عراق گردید!!(۱۸۹)
البته علت این نمک نشناشی و ناسپاسی‌های عبدالبها کاملاً روش
است. چون‌وی سیاستمدارتر از پدرش بود و با توجه به اوضاع جهانی و
وضعیت داخلی روسیه، علائم ضعف را در این امپراطوری می‌دید و به علت
وضعیت خاص منطقه عکا(۱۹۰) و ارتباط فراوان با جاسوسان انگلیس، کم
کم به سمت نوکری بریتانیا گرایش پیدا کرد و آن چنان در خوش خدمتی و
مزدوری برای این استعمار پیر پیش رفت که از سوی این دشمن قسم
خورده اسلام و مسلمین به دریافت‌نشان «سِر» مفتخر و تبدیل به یک نجیب
زاده انگلیسی گردید!

فرد دیگری که تا حدودی راه عبدالبها را پیموده، ابوالفضل
گلپایگانی، بزرگترین مبلغ و باسواترین فردی است که حزب شوم بهاء
تاکنون به چشم خود دیده است.
وی در مطالبی که در امریکا تحریر نموده و در سخنرانی در مدرسه
تابستانه گرین عکا در آن کشور ایراد نموده می‌گوید:
«... یکی وجود اقدس بهاء... بود و او در قریه افجه از توابع تهران بود
که این حادثه رخ داد. چون این خبر به بهاء... رسید و چون از بی اطلاعی
بزرگان بایه از این حادثه و بیگناهی ایشان در این واقعه اطمینان داشت به
اطمینان خاطر سوارشده عازم نیاوران شد ولکن به محض وصول گرفتار
گشت و قریب چهارماه در زندان تهران مغلول و مسجون گشت و عاقبت
چون مفتشین تفحص نمودند و به دقت رسیدگی کردند که ساحت او نقی و
ظاهر شد که ابداً با مرتکب ارتباطی، بل اطلاعی هم نداشته است ولذا
پادشاه امر فرمودند که وی عازم عراق عرب‌گردد... با جمعی از مأمورین
دولت ایران عازم عراق شد و در بغداد ساکن گشت»(۱۹۱)
می‌بینیم که وی نیز نقش دولت روسیه را کتمان نموده و حسینعلی را
نیز نه فقط از طراحی ترور که حتی از اطلاع بر آن میرا دانسته، در حالی که
قبل از تاریخ‌نیبل که در واقع گفته‌های خود حسینعلی است(۱۹۲) ملاقات
او را با عظیم در این مورد نقل کردیم.
جالب این است که با وجود اینکه او را بی گناه می‌یابند و به قول
گلپایگانی: «ساحت او نقی و ظاهر شد که ابداً با مرتکب ارتباطی، بل
اطلاعی هم نداشته است» باز هم به همراه «مأمورین دولت ایران» به عراق
تبعید می‌شود!

این را می‌گویند «کوسه و ریش پهن» و واقعاً جمع بین این دو نقیض، فقط از ابوالفضل گلپایگانی بر می‌آید و بس!

اما گلپایگانی می‌داند که ارتباط با دولت روسیه و دخالت دالگورکی چیزی نیست که قابل کتمان باشد و طشت رسوایی آن سال هاست از با افتاده است امامی کوشد که آن را توجیه یا محدود کند، لذا در ادامه می‌گوید:

«و جمیع حتی اکثر بایه را گمان این است که سفیر دولت روس پس از آن که برائت بهاء... از معرفت محمد صادق(۱۹۳) ثابت شد توسط فرمود و موجب استخلاص بهاء... شد حتی اینکه نوشه‌اند که چون بهاء... با سوران دولتی ایران عازم بغداد شد سفیر روس نیز از گماشتن‌گان خود کسی را همراه نمود تا در رامبهاء... را محافظت نمایند که مباداً مأمورین ایران در اثنای طریق قصد حیات وی کنند و غیبتاً(۱۹۴) او را مقتول سازند.

لکن این قول نزد من استوار نیست، زیرا سفیر روس کلماتی بر سیل شهادت که دال بر غایت طهارت ساحت و نهایت مدح بهاء... و طهارت سیرت او بود گفته بود و ابداً سلطنتی و یا تحکمی ننموده بود ولی شهادت سفیر روس را در تمجید بهاء... نزد میرزا آقاخان صدر اعظم کفایت می‌نموده که موجب اسکات و ترضیه شاه گردد و حکم استخلاص بهاء... را از حبس پادشاه صادر فرماید ولی در حقیقت سبب استخلاص او همان بود که بر پادشاه ثابت شد که او از این مقصد ابدأً اطلاع نداشته و با محمد صادق تبریزی به هیچ وجه مرتبط نبوده است.»(۱۹۵)

البته در این جلسه یا جلسات، گلپایگانی چون مشغول سخنرانی یا حتی بهتر بگوئیم تدریس یک دوره تاریخ فرقه بیگانه ساخته بهائیت برای یک عده جوان و نوجوان هم کیش خود است - که چندان اطلاعی از آئین

باطل خود ندارند طبیعی است که چیزهای خاصی را بیان نکند و پنهان نماید که از آن جمله است نقش دولت بهیه روسیه، علی الخصوص که این سخنرانی در امریکا!! - دشمن روسیه - ایراد شده است.

اما در عین حال چون احتمال می‌داده که برخی از مخاطبان جسته و گریخته چیزهایی در این مورد شنیده باشند، مطلب را به عنوان «جمعی حتی اکثر بایه (ونه بهائیه) - نقل می‌کند و سپس به رد آن می‌پردازد. جالب توجه اینکه وی حتی سخنی از پناهندگی به سفارت روسیه و حضور نماینده دولت روسیه در تحقیقات به میان نمی‌آورد، ولی برای اینکه کسانی که چیزی در این مورد شنیده‌اند را توجیه کند، نقشی هم در حد: «کلماتی بر سبیل شهادت که دال بر غایت طهارت ساحت و نهایت مدح...» به سفیر روسیه می‌دهد، ولی در عین حال وساطت یا تحکم او را با تأکید به کلمه «ابدأً نفی می‌کند.

ما قبل موارد شاهد بر پناهندگی و ارتباط حسینعلی با سفارت روسیه را از تاریخ نبیل زرندی نقل کردیم و عرض شد که این تاریخ درواقع نوشته شخص حسینعلی است که در مقدمه مؤلف در ابتدای کتاب هم به آن اشاره شده است.

از سوی دیگر گلپایگانی به عنوان بزرگترین مبلغ و صاحب مهمترین کتاب‌های استدلالی این فرقه پرورده استعمار، به سطر سطر و کلمه کلمه این کتاب - مانند سایر منابع این حزب - تسلط داشته و کاملاً می‌داند که موضوع از چه قرار است. اما او استاد مغالطه و سفسطه و کتمان است و طبق روال کار خود در کتاب فرائد می‌کوشد با استفاده از شگردها و ترفندهای خود، ذهن مخاطبان که شاید تعداد قابل توجهی از آنها امریکایی

و غربی باشند و نسبت به دولت روسیه احساس دشمنی و حساسیت فوق العاده داشته باشند را توجیه کند.

بیخود نیست که امام دوم این حزب شوم او را سرمشق سایرین قرار داده وبالاترین تعریفها را از وی نموده است:

«اسباب راحت ابوالفضائل را مهیا نمائید، او عبارت از نفس من است»!!!(۱۹۶)

«احبا باید در زندگی میرزا ابوالفضائل را مثل اعلای خود قرار دهند»!!(۱۹۷)

صحنه بعدی این نمایش کوچ حسینعلی و همراهان او به عراق است که باکمال تعجب می‌بینیم که دولت بهیه روسیه حتی تا بغداد هم او را تنها نمی‌گذارد. اعترافات منابع این حزب منحرف را در کنار هم می‌بینیم:

«در روز اول ماه ربیع الشانی ۱۲۶۹ هجری به بغداد عزیمت فرمودند، مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند».(۱۹۸)

«... با چند تن از اهل بیت و عائله مبارکه و مأمور دولت ایران و نماینده سفارت روس به شطر بغداد عزیمت فرمودند».(۱۹۹)

«... و چون مظلوم از سجن خارج، حسب الامر حضرت پادشاه حرسه اللہ تعالیٰ مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیه روس به عراق عرب توجه نمودیم».(۲۰۰)

«حضرت بهاء...! به انک فاصله با اهل حرم و عائله خویش از طهران در تحت نظارت غلام دولت ایران و دولت روس به مملکت روم حرکت فرمود».(۲۰۱)

«این مظلوم از ارض طاء به امر حضرت سلطان به عراق عرب توجه نمود و از سفارت ایران و روس هر دو ملتزم رکاب بودند»(۲۰۲)

«به معیت و همراهی مأمورین ایران و روس به عراق عرب حرکت فرمودند»(۲۰۳)

«در معیت یک نماینده از طرف دولت شاهنشاهی ایران و یک مأمور رسمی از طرف سفارت روس، طهران را ترک فرمودند».(۲۰۴)

اما چرا مقامات روسی این قدر به او علاقه دارند که تا بغداد هم او را همراهی می‌کنند و از این معیت چه اهدافی تعقیب می‌شود؟

مگر نمی‌توانند به دولت ایران امر کنند که باید وی را صحیح و سالم به بغداد برسانی؟

تبلا دولت ایران توان مقابله با اولتیماتوم روسیه را ندارد و در رساندن وی به بغداد کوتاهی نخواهد کرد؟

پس سفیر روس در فرستادن نمایندگان امپراتوری تزار چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

شاید بتوان این موارد را بر شمرد:

۱- دلگرمی دادن به حسینعلی نوری و همراهان وی

۲- مطمئن کردن بقیه مهره‌ها و عناصر خود فروخته به حمایت در بالاترین حد و اندازه!

۳- حفظ جان این مهره کلیدی با ارزش، چون ممکن بوده وی بدون هیچگونه مداخله دولت ایران، در بین راه از بیماری جان خود را از دست بدهد یا مثلاً مادرشاه دستور دهد او را مسموم کنند که اگر چه احتمالی ضعیف است ولی در صورت وقوع، سفیر نزد دولت تزار مؤاخذه خواهد شد.

- ۴- نشان دادن موقعیت و قدرت وی در بین هم مسلکانش در عراق
- ۵- نشان دادن اوح حمایت دولت روسیه از وی به امپراطوری عثمانی
جالب این است که خود حسینعلی نیز کاملاً اهداف روسیه را از این
همراهی فهمیده و در کتاب اشرافات به آن اشاره می‌نماید:
«خرجنا من الوطن و معنا فرسان من جانب الدولة العلية الإيرانية و
دوله الروس الى ان وردننا العراق بالعزّة والاقتدار، الله الحمد امر اين مظلوم به
مثابه آسمان مرتفع و مانند آفتاب مشرق و لائح، ستر را در این مقام راهی نه
و خوف و صمت را مقامی نه»!!(۲۰۵)

ترجمه:

«ما از وطن خارج شدیم و همراهمان سربازانی از سوی دولت ایران و
دولت روسیه بودند تا وارد عراق شدیم در حالی که در عزّت و اقتدار بودیم!
خدا را شکر که امر این مظلوم! مانند آسمان بلند و مانند آفتاب
درخششده و ظاهر است.

پوشش) کنایه از تیرگی و ظلمت(را در این مقام راهی نیست و ترس
و سکوت را مقامی نیست!
مالحظه می‌شود که وی به عزّت و اقتدار در سایه سربازان اشاره
می‌کند - که صد البته مرادش سربازان ایرانی نیست - در ادامه به آسمان
بلند و آفتاب درخشنان امرش اشاره می‌کند که با توجه به عبارت قبل این
نعمت هم از برکت وجود همراهان روسی به وی ارزانی شده، چنانچه
خوف و ترس و سکوت هم به خاطر آنها مرتفع است، مخصوصاً وقتی که با
نجات وی از زندان ناصری، به تازگی بخشی از قدرت امپراطوری روسیه را
حس کرده است.

اما عبارت «ستر را در این مقام راهی نه» را شاید بتوانیم این طور تفسیر
کنیم که پس از معلوم شدن ارتباط تیگاتنگ این حزب شوم و رهبر آن با
دولت روسیه، دیگر چیزی برای ستر و پوشاندن باقی نمانده است!
مطلوب دیگری که در این تبعید باید به آن پرداخت اعتراضی است که
برای اولین بار از طرف حسینعلی به دریافت پول و حمایت مالی امپراطوری
تزاری از وی صورت گرفته است، او می‌نویسد:
«قسم به جمال قدم که اول ضری که بر این غلام وارد شد این بود که
قبول شهریه از دولت نمود و اگر این نفوس همراه نبودند البته قبول
نمی‌کردم!!(۲۰۶)

مسلم است که دولت مورد اشاره او، حکومت ایران نیست چون دولت
ایران با تمام قدرت خواستار اعدام اوست و معنا ندارد که از وی حمایت
مالی کند و چون این سخن مربوط به مسیر تبعید است هیچ دولت دیگری
جز امپراطوری روسیه برای کمک باقی نمی‌ماند!.

ما اعتراف حسینعلی به حقوق بگیر بودن و مزدوری وی برای دولت
روسیه را می‌پذیریم اما این به آن معنا نیست که این مورد را اولین دریافتی و
«اول ضری» ای بدانیم، چون فردی مانند او که دارای چنین ارزشی برای
دولت روسیه باشد، هرچه اراده کند در اختیارش گذاشته می‌شود، بنابراین
آخرین دریافتی او نیز نخواهد بود!

به درستی که یکی از سفیران و نماینده‌گان تو مرا یاری کرد آن زمانی که در زندان در گند و زنجیر بودم، بدین خاطر خداوند به تو مقامی داده که هیچ احدي آن را نمی‌داند و فراتر است از علم همگان!!

مواظب باش که این مقام عظیم را از دست ندهی!»

در این نامه چند نکته حائزهایت است:

۱- حسینعلی صدای خدا را می‌شنود و به تزار گزارش می‌دهد ولی از متن نامه متوجه نمی‌شویم که آیا امپراطور هم صدای خدا را می‌شنیده یا به چنین شایستگی نرسیده است!

۲- بهشت برای امپراطور تضمین شده است، با اینکه وی هرگز به کیش باب و پها در نیامد!!

و این نقض فاحشی بر گفته‌های شوم هر دو مدعی - باب و بهاء - است!

۳- علت ضمانت بهشت برای تزار حمایتی است که وی توسط یکی از سفرایش یعنی همان پرنس دالگورکی از حسینعلی داشته است.

۴- امپراطور به خاطر این حمایت در بهشت دارای مقامی خاص گردیده.

۵- مقام او آنقدر عظیم است که علم احدي جز خدا به آن نمی‌رسد، بنابراین جای هیچ سؤالی در این مورد باقی نمی‌ماند.

۶- اگر مواظبت نکند ممکن است این مقام عظیم را از دست بدهد، که البته لابداز دست دادن این مقام و رتبه خاص با بی توجهی در حق جناب حسینعلی یعنی همان خداست!!

گزارش این لوح و اشاره به آن در بسیاری از کتابهای این حزب شنیع وارد شده است.(۲۰۹)

صحنه پنجم:

لوح امپراطور

موضوع‌نمایش:

دست بوسی!

صحنه بعدی این نمایش، تشکر و دعای خالصانه حسینعلی از مولای خود، جناب تزار الکساندر نیکلاویچ (۲۰۷) امپراطور قدر قدرت وی است - چون او دیگر تابع دولت و شاه ایران نیست - وی در لوحی به افتخار جناب تزار در تشکر از خدمات و در قدردانی از حمایت‌های او می‌نویسد:

«ان يا ملک الروس ان استمع نداء... الملک القدوس ثم اقبل الى الفردوس... فقد نصرني احد سفرائک، اذ كنت في السجن تحت السلاسل و الاغلال، بذلك كتب... لك مقاما لم يحط به علم احد الا هو، ايک ان تبذل هذا المقام العظيم»!!!(۲۰۸)

ترجمه:

«ای سلطان روسیه! بشنو صدای خدای ملک قدوس را و بشتاب و رو کن بهسوی بهشت!...

با صدور این لوح عمل جلوی آخرین دفاع این حزب گمراه از سرکرده‌شان برای همیشه بسته شد.

زیرا تا این زمان ممکن بود گفته شود که اقدامات جناب سفیر فقط از روی خیرخواهی و نوع دوستی یا به خاطر آشنائی مختصری با حسینعلی، یا سفارش اوتوسط یک آشنای بانفوذ یا... بوده است، هرچند که تمام این توجیهات حتی بدون این لوح هم باطلند، زیرا هیچ سفیری حق حمایت از کسی که متهم درجه یک درسوء قصد به جان اول شخص یک مملکت خارجی است نمی‌باشد و هر عاقلی می‌داند که چنین اقدام نسنجداءی ممکن است حتی به جنگ میان دو کشور بینجامد.

اما در عین حال همین احتمال نیش غولی هم با صدور این لوح قابل طرح نیست
زیرا:

اولاً اگر سفیر به خاطر نوع دوستی یا آشنائی یا... از حسینعلی حمایت کرده‌بود، باید لوح به نام او و افتخار او صادر می‌شد نه به نام و افتخار امپراطور!

و ثانیاً حسینعلی صریحاً به امپراطور می‌گوید: که یکی از سفیران تو مرا نجات داد و به خاطر آن خداوند مقام عظیمی در بهشت به تو داده است نه به آن سفیر و معنای این عبارت این است که جناب سفیر فقط دستورات جناب تزار را در مورد حسینعلی اطاعت می‌کرده و بس!

لذا حسینعلی حتی حاضر نیست سفیر را در این مقام موهوم شریک کند یا حداقل در لوح دیگری مقام پایین‌تری هم به او بدهد!
معلوم می‌شود که به اصطلاح اصلاً او را جزء آدم حساب نمی‌کرده!

و این نشان دهنده مرحله‌ای از ارتباط حسینعلی با دولت روسیه است فراتر از حد ارتباط با سفارت! و مقامی عالی‌تر از سفير! و اصلاً شاید به خاطر موقتیت جناب سفیر در نجات حسینعلی و انتقال او به بغداد و حفظ شبکه تشکیلاتی وی است که «آقای دیمیتری ایوانویچ» یعنی همان پرنس دالگورکی، پس از بازگشت از ایران به عضویت مجلس سنای روسیه در می‌آید!(۲۱۰) تا از صندلی بالاتری به ادامه ارتباط و پشتیبانی از حسینعلی بپردازد، و حتی شاید علت رفتن وی از ایران به روسیه به دلیل امکان ایجاد ارتباط گسترشده‌تر از طریق خاک روسیه یا کشورهای دیگر با بغداد بوده است.

علاوه بر اینکه پس از این اقدامات، دولت ایران نیز او را زیر نظر گرفته بود و پرنس قدرت تحرك کمتری یافته بود، لذا مدت کوتاهی پس از تبعید حسینعلی، او نیز به روسیه مراجعت می‌کند.

با تمام این توضیحات اگر هنوز در مورد پشتیبانی مستقیم جناب تزار از حسینعلی شکی هست، با توجه به نوشته شوقي افندی امام دوم فرقه منحر بهائیت بر طرف خواهد شد زیرا او طرف حساب را مستقیماً خود امپراطور معرفی می‌کند:

«اعلیحضرت امپراطور دولت بهیه روس ایده الله تبارک و تعالی حفظ ورعایت خویش را فی سبیل الله مبدول داشت.»(۲۱۱)

با این کلام معلوم شد که اولاً ارتباط حسینعلی با دولت روسیه فراتر از ارتباط با سفیر کمیر، جناب دالگورکی است و ثانیاً امپراطور شخصاً از قضیه حسینعلی مطلع و «حفظ و رعایت» خود را شامل حال او کرده است، البته فی سبیل الله!

این عنصر خود فروخته اولاً از خداوند برای امپراطور کشور دشمن طلب تأیید می نماید و ثانیاً مدعی است که این حفظ و رعایت را بدون هیچ چشم داشتی فقط فی سبیل الله و قربتا الى الله انجام داده!!
زهی بی شرمی!.

نمی دانم چرا این عنایت خالصانه شامل حال هم بندهای حسینعلی نشده؟ و نیز بقیه ملت محروم ایران!

چرا شامل صدر اعظم، امیرکبیر نگردید؟

چرا در جنگ‌های ایران و روس شامل ایران نشد؟
چرا ؟ ؟ ؟

* * *

در پایان این صحنه طبق وعده‌ای که قبل‌آمد داده شد باید میزان ارزش حسینعلی برای دولت روسیه را روشن نمایم.

خوشبختانه این امر در زمان خود وی انجام شده آن هم با عدد و رقم و برحسب واحد پول رائج ایران و توسط فردی که نظرش برای ایرانیان حجت وبالاترین کارشناس درمسائل کشورداری در زمان قاجاریه بوده است او کسی نیست جز صدر اعظم مقنن عصر ناصری، یعنی میرزا تقی خان امیرکبیر.

شوقي در این مورد می‌نویسد:

«امیر نظام... در محافل و مجالس لسان به تشییع و تزییف می‌گشود، چنانکه وقتی در حضور جمعی از رجال و اکابر مملکت اظهار داشت که در اثر عملیات ایشان (حسینعلی) پنج کرور به خزانه مملکت خسارت وارد آمده است، این بودکه در آن لحظات حساس از حضرت بهاء...! صریحاً درخواست نمود محل اقامتشان را به کربلا منتقل سازند»(۲۱۲)

در توضیح این عبارت کافی است بدانیم که خسارتی که ایران در جنگ‌های ایران و روس به عنوان غرامت به روسیه پرداخت ۹ کرور تومان معادل ۴/۵ میلیون تومان بوده است.

بنابراین مشخص می‌شود که حسینعلی با تشکیلات جهنمی که در ایران ایجاد کرده بود و شورشهایی که برپا کرد معادل نصف مخارج و غرامت جنگ‌های روسیه به ملت و دولت ایران خسارت وارد کرده است!

این در حالی است که خسارت جنگ ایران برای روسیه به قیمت صرف‌بودجه‌ای کلان و لشکرکشی صدها هزار سرباز و افسر و توپ و تفنگ و... و باید که دادن هزاران کشته و مجروح بوده - هرچند غرامت آن را گرفته و سرزمه‌های وسیعی را نیز تصرف کرده - اما دولت روسیه برای این شورش‌ها و ضربات کاری که حسینعلی بر اقتصاد و دولت ایران وارد ساخته هیچ صدمه و کشته‌ای نداشته و حتی یک سرباز را هم جا بجا نکرده و فقط با صرف مبالغی که حسینعلی برای این کار نیاز داشته - که به هیچ وجه با بودجه لشکرکشی و جنگ قابل قیاس نبوده - به چنین پیروزی عظیم و شگفتی دست یافته است!

شاید با این توضیح ارزش فوق العاده و حتی بیش از فوق العاده حسینعلی برای دولت روسیه و شخص تزار روشن شده باشد و در یک کلام بتوان گفت که او برای روسیه یک لشکر بوده آن هم لشکری چند ده و شاید هم چند صدهزار نفری!!!.

نتیجه

مدارک ارائه شده در حدی از استحکام بخوردار است که به هیچ وجه قابل خدشه نیست و تنها نتیجه‌ای که از آنها گرفته می‌شود:

اسناد خود فروختگی

جاسوسی و تابعیت بیگانه و ریاست فتنه و آشوب و در یک کلمه:
زنگ ابدی برای حسینعلی روئی معروف به بهاء... است!!!
این مقال را با اعتراف صریح خود حسینعلی بر این مطلب به پایان
می برمیم. امام دوم فرقه منحرف و شوام بهائی از قول جدش می نویسد:
«چنانکه نبیل در تاریخ خود می نویسد از حضرت بهاء...! استماع
گردید که می فرمودند: اگر امیر نظام از موقعیت و مقام حقیقی ما آگاهی
می یافت، البته در توقيف و هدم ما خودداری نمی کرد و با آن که مساعی
فراآوان در کشف این امر به کار برد ولی توفیق نیافت و با اراده الهی این
حقیقت بر روی مستور و مکتمم باقی ماند!!!» (۲۱۳)

۱۸۷ - ۱۹۱

God Passes By

کتاب قرن هیجع

« نوروزا ۱۰۱ »

قسمت اول

دوره حضرت باب

۱۲۶۰ - ۱۲۶۹ هـ

میلادی ۱۸۴۳ - ۱۸۵۳

اُرْكَلْكَ ، اطْهَرْ حَسْرَتْ وَلِي اَمْرَاهَه
اَرْوَاحُ الْعَالَمَيْنَ يَأْتِيْ عَظِيمَهْ قَدَا

ترجمه: نصرت مودات

مازدران ارسال و حکم صارم نسبت به تکیری وجود مبارک
صادف نمود حاجی میرزا آقا سی نیز که با جانب و زر والد ماجد حضرت
پیرالله اقبال میانه خوشی داشت و از عدم قصیش در صرف
ملک متعلق بآن حضرت سخت تغیر خشمگان شده بود حکم خلا
برآورشت و سوکند یاد نمود که تا آخرین لپس از قسی که مانع از
نوایای سینه او گردیده استعامت از طرف دیگر شخص
هم نظام نیز که اعظمت و نفوذ حضرت بهما الله خوف و هراس
داشت پیوسته اهدات مبارک را موردنقدیت ارسید او
و محافل و مجالس سان ت بشیع و تریف می کشود چنانکه
و حضور جمعی از رجال و اکابر مملکت اهلدار داشت که در ارعنای
ایشان پنج کرو بجز از مملکت خارت؟ اراده است این بود

سال حیات مبارک چه قمین سال از اهلاء امر آن وجود اهدس
اعاق افتاده بجهان روزگار نکام غروب آفتاب جسد مطهر حضرت
اعلی و جانب امیں را که اجزاء آن یکدیگر ممزوج و آجیمه شده بود
از میدان سرباز خانه بجا ب شهر کنار خندق متعلق نموده و چهار دسته
محافظه هر یک در کتب از ده سرباز بر اقتب کاشتند صبح روز بعد
قنسول روس تربیت را کیم تقریباً شصت و پنج عاضد حاضر شده و
نقش اجباء را بجهان وضع که در کنار خندق امکن شده بود
برداشت نیمه شب ثانی حاجی سیمان خان یکی از اتباع با
بوسیله حاجی الهماء نامی موقع گردید آن وجود مطهر انجار خانه هر کجا
بافی مستقیمی از بایان میلان حرکت و هر روز بعد اینها اوضاع
چوبی که برای این منظور تهیه شده بود نهادند و همراهی متعلق شنید

که بدخالت و این حادثه عظیم میم داشته بودند تجیل گرفته فرازه
دی سیاورد نفیر روس اسلامیم حضرت بها، الله به ناید گان شا
امتناع وزید و آنکل مبارک است عالمند لجه نانه صدر عظم
تشریف بپرند پنهان اشخاص فریبطو صیح در سی خواستار گردید
و دیمه پر بیانی را که دولت روس بوبی می سپارد و حفظ و حرت
آن بکوشند ولی این سؤل ابیابت نگردید و این بطور تامین شد
زیرا صدر عظم میم داشت که اگر از حضرت بها، الله جمایت
نماید و در خط جان ایشان بکوشند غصب و مقامش از دست برده
و سوره غصب سلطان واقع گردد.

بدین ترتیب حضرت بهار الله حامی و داعی شیر ام حضرت با
که مور و سوطن شدید واقع وار گان دولت و ملت از وجود

در خصوص مرموک دور زر بعد با نهایت سکون و تقدیر حب
اردویی پادشاهی که در آن او اوان در نیاد ران از محل سیر
مسئم بود هر سپارگردیدند و زرگفتند میرزا محمد شوهر شرو
سارک که در خدمت سفیر روس پسرن الکتروکی بهمت
مشی کری داشت آنحضرت راملاتات و ایشان ابریل خود
که متصل بجانه سفیر بود دعوت و همایت نمود گھاشمگان حاجی علیخان
حاجب الدلچون از درود آن حضرت با خبر شدند موضع
رابشارایه اطلاع دادند و او هر اتاب رائحتها بعرض شاه
رسانید شاه از امتناع این خبر عرق دیامی تعبیر و حیرت
شد و متعذین خویش ایغارت فرستاد تا آن وجود مدعی را

نمیکرد و با آنکه ساعی فردا و ان دکش این امر بخاربرد ولی
توفیق نیافت و باراوه آگهی این تحقیقت بردویستور و مکوم
با قیام پیر آقا خان که در این زاده و آزار پاییان و حواوی که بعد از
رمی شاه اتفاق افتاد خالص عظیم داشت و بدینظری بر
پاخود اشغل خود را کنار شد و به زیر و تبعید گردید و تحت نظر شدید و روا
گرفت تماعاقبت بیاس و خدابان جان پسر حسینخان ای
فارس آن عصر «ظالم» و «شارب خمر» او لین نفسی که در
مقام مخالفت با حضرت باب برآمد و علیاً زبان بطن و لعن
بگشود و بدستور وی لطمہ شدید بر جهراه سارک وارد گردید و نه تنها
بلای ناگفتهان برآود و اهل و عیال و ساکنین همینه و دیگر

۱- ترجمه.

ظاهر شده بود و سال اول صدارت کوتاه‌تر اصحاب قلعه ای
بسهادت رسانید و قتل شهدایی سبعه همان اقدام کرد و خان
وحید و صحابه حضرت را باشد احوال شهید قتل ساخت و رئاست
و مستعیها فرمان شهادت حضرت باب را صادر کرد و در وصیت
زنجان دست بخون مظلومان گشود و مورد علی مهری شاه قرار گرفت
و ساعیت در باریان در باره وی مژده واقع شد و افحشه اتفاقی را که
بدست آورده بود از کفت بدای و عاقبت بحال خواری داشت
در حمام فین نزدیک کاشان با مرشاه رگ سیاوش مقطوع شد
بدیار فنا و اصل گردید چنانکه نسبیل در مانع خود نیست و سید از حضرت
بهار الله استماع گردید که می فرمودند «اگر امیر نظام از قویت
و مقام حییی ما آگاهی می‌یافتد البته در توفیق دیدم ما خود را

God
Passes By

کتاب قرن بیان

« نوروزا ۱۰۱ »

قسمت دوم

دوره حضرت پیر علی الله

۱۳۰۹ - ۱۲۶۹ هـ ق

۱۸۹۲ - ۱۸۵۳ میلادی

اُرکانِ اطمینان
ارواحِ عالمیہ اعظمیتہ فدا

ترجمہ: نصرت مودت

ترک نماینده صهیون مقصود محل حرکت را با خسایل سارک محول نموده بود
تا بهر جانب که مایل باشد غیرمت فرمایند.

سفر روسری پن از فران سلطانی استخراج یافت و برداشل دستور مطلع
گردید از ساحت انور است عانو و اجازه فرمایند آن حضرت اتحت جا
و مرابت دولت عبور خواشی اردو وسائل اشغال ایشان را بحال رس
فراتر مسازد این دعوت که بصراحت طبع و طبی خاطر از طرف سفرنامه کور
بل آدمور و قبول دمواهت حضرت بهار استه واقع نگردید و میکل اهرناش
روانی توجه بسط عراق و افغانستان بعد از ابرحرکت بصوب گلر بر صح و
درستین بعد در لوحی که با فتح امپراطور روشن کلادیچ الکساندر دوم از
قلم اعلی از از شده آن وجود اقدس عمل سفیر اتفاقیدر و بیاناتی بدین مضمون

(۱) Nicolaevitch Alexander II

یوسف حافی از آن چاه طلبانی از هرچند فراهم گردید و ابواب سجن مفتوح شد
از یک طرف و ساخته در خالت پرس و المکوری سفیر روسری ایران که
بجمع وسائل در آزادی حضرت بهما الله یکوشید و در اثبات بی‌گناهی آن
مظلوم آفاق سعی شکوئی بندول اشت از طرف گیر او را و اخراج سعی
طاشخ علی ترشیزی ملقب بظیم که در زمان حضور حاجب الدله و ترجم نفا
روسری فرماینده حکومت بر اشت حضرت بهما الله را تایید و بصراحت تم
و خالت و شرکت خویش او را خادمه رحمی شاه اهلها نمود از همه دیگر مسامعی و
محبووات ستمبر ارادان ف خواهیان اقوام حضرت بهما الله در راهی ایشان
و بالآخره تایید بی‌گناهی و تی تصریحی آن وجود اقدس از طرف همچو
تحتیم همین عوامل است بست گلگیر واده موجبات استخلاص فجایت

(۱) Prince Dolgorouki

و از آنچه باسلام بول و آنچه بر میل و از آنچه بارض تقدیس چه سایی خواهد شد.

حضرت بار اسد در غرہ بیع الشافی ۱۲۶۹ هجری (مطباقی با ۱۸۵۳ میلادی) یعنی نه ماه پیش از مرگ استاد میرزا حبیب‌الله با چند تن از اهل بیت و علیه مبارکه و مأمور دولت ایران فرمایندۀ سفارت روس شطر بغداد غربت

فروند را جلد داشت مقدسه ای که درین سفر کونی و اسارت با آن طلاقت

احدیت سیم شریک بودند مخدوش کری مسماه به نواب حرم مبارکه است

که از قلم اعلیٰ بعقب حلبی «در وطنی» بعقب و در طی پیش از تسلیم و ضما

د و ع و لقومی و علوروح آران و قه مبارکه موقعه ساطع و لامع بودند و حرامی

که پس از اول آن سخم در تی افق فادرالموحی که از برادر مالک اسماعیل رسانی

آن سیده ایل بهار نازل گردید این نسخه کیه را بخلاف متن طلب «حلبک

صاحبته له فی کل عالم من عالیه، مخاطب مسخر و فروند دیگر از همایه زین

می فرماید قول جل جلاله «قد نصرتی احمد فرانک اذکنت فی سهراء الطاء
 تخت السلاسل و الا علال نیلک کتب الله لک مقام اعلم خطبه علم اجد
 الاهوایاک ان سبل نه المقام العظیم» و نیر و تعالیم دیگر می فرماید «آیامی که
 این مظلوم و دجن اسیر سلاسل و اغلال بود سفیر دولت بهیه ایده اسد مبارک
 و تعالی نهایت اهمام و استخلاص این عبد مبدول داشت و مکرراً اجازه
 خروج از سجن صادر گردید ولی پاره ای از علیا می نیشد و اجرای این مظلومها
 نمودند تا با اخراجه در آسیا پیش ازی و ساعی مواف حضرت سفیر استخلاص حاصل
 گردید، این حضرت اسپر اطهار دولت بهیه روس ایده اسد مبارک و تعالی حفظ و عطا
 خویش افی سبل اند مبدول داشت این معنی علت حسد و بغض ای جلاله
 ارض کردید.

(۱) ترجمه

هم سینایی و حسم می‌نامد مرآتی است که صاحب نیمود و پیر
ولسان است خوبیست عجیب و امری است بزرگ و کن
نکار نده راس ز او را کجا از غرض نفس و هموی خدش باشد
و بظر از حدل و انصاف مرتین و در امور تقدیر مقدم و محض
نماید تا حقیقت این آگاه شود و بکارد و در امر تنهیط ادم
آنچه ذکر نموده اند اکثری از رأسی محروم بوده که شناسنیک
و صدق در بلندی معتام و شان باشد آفتاب است که از
افق سما و دنیش اشراق نموده امواج این بحر امام و چشم
پیدا و آثار قلم حکمت و بیان بودیاد صحیفه انجیار و
ازد این عبد از ارض طافرار نموده بسراق عرب زفته جا
الله انیطلو م و آنی خود را چنان نموده لازال نام و چشم
قائم و موجود انا مادر را ملم نهرب بل بحرب من اعجا
چا همون خرج امان الوطن و مغارف سان من جانب الدهلة
اعلیهه الا یاریه و دو لة الرؤسکان این و درونا احرارق برق
والاقت دار نده اکحد امر انیطلو م بشایه آسمان مرتفع و ماند

آنچه باشد

(Anotates)

الواح مبارکه حضرت بهاء الله

جل ذکرہ الاعلى

شامل :

اشراقات و چند لوح دیگر

- است، شاید کاملترین کتاب: *معجم الملاحم و الفتن*، سید محمود دهسرخی در ۴ جلد باشد.
- (۱) در این مورد کتاب‌های مستقلی نوشته شده و این احادیث در آن‌ها گردآوری شده است، مانند پیامبر صلی الله علیه وآلہ پایه‌گذار تشیع که ۴۰ حدیث از کتب اهل سنت در این مورد را ذکر نموده است!
- (۲) ابوالفضل گلپایگانی در مهمترین کتاب این فرقه گمراه می‌نویسد: «بهائیت از مذاهب اسلامیه نیست!!» فرائد گلپایگانی، ص ۶۸۶.
- (۳) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۴۵۸.
- (۴) مقدمه مؤلف، قبل از فهرست، بدون شماره صفحه.
- (۵) مطالع الانوار عربی، دیباچه، ص ۱) بعد از ۶۶ صفحه مقدمه آمده است (ترجمه: عبد الجلیل سعد محفوظ روحانی مرکزی مصر و سودان، چاپ قاهره، ۹۶ بدیع، ۱۹۴۰ م).
- (۶) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۲۸.
- (۷) در این مورد کتاب‌های مستقلی تألیف شده است، مانند: بشارات عهدین، او خواهد آمد...
- (۸) آیه ۱۰۵ در سوره انبیاء.
- (۹) در موردنام، کنیه ، سال و محل تولد حضرت (عج) (در کتاب ارزشمند منتخب‌الاثر، ج ۲ ص ۱۳۱ به ۵۴ حدیث اشاره رفته است!
- (۱۰) سیر اعلام النبلاء، ذهبي، ج ۴ ص ۱۱۵.
- (۱۱) منتخب‌الاثر، ج ۲ ص ۱۶۴.
- (۱۲) همان، ج ۲ ص ۱۳۶ به ۲۹ حدیث اشاره شده است.
- (۱۳) در این مورد کتاب‌های مستقلی نوشته شده است. قدیمی‌ترین کتابی که از اهل سنت در دست است، کتاب الفتن، از نعیم بن حماد، متوفی ۲۲۹
- (۱۴) در این مورد به کتاب کوچک و ارزشمند «لزوم تفکیک علائم حتمیه ظهور از علائم غیر حتمیه» مراجعه شود.
- (۱۵) منتخب‌الاثر، ج ۲ ص ۳۴۲، به ۱۵ حدیث در مورد انبیاء به صورت عام و خاص اشاره گردیده است.
- (۱۶) در خصوص این چند مورد، کتاب‌های مستقلی نوشته شده است، مثلاً روزگار بعد از ظهور یا فروغ بی نهایت.
- (۱۷) این روایت به طرق مختلف و در عبارت‌های گوناگون در ۱۴۸ حدیث وارد گردیده است: منتخب‌الاثر، ج ۲ ص ۲۲۲.
- (۱۸) به کتاب‌های مستقلی که در مورد رجعت نوشته شده مراجعه شود.
- (۱۹) در این نگاه کنید به کتاب ارزشمند «شناخت امام، راه رهائی از مرگ جاهلی»
- (۲۰) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۳، بهاء... و عصر جدید، ص ۱۷، حضرت نقطه اولی، ص ۷۱، الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱ ص ۲۷. از باب تا بیت العدل، ص ۳۷، مقاله شخصی سیاح، ص ۳.
- (۲۱) حضرت نقطه اولی، ص ۷۴. تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۳، از باب تا بیت العدل، ص ۳۸، بهاء... و عصر جدید، ص ۱۷
- (۲۲) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۶ و ۶۷.
- (۲۳) اعدام باب در منابع مختلف این فرقه شوم وارد شده است:
- تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۴۸، الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱ ص ۲۴۵، حضرت نقطه اولی، ص ۳۴۵، از باب تا بیت العدل، ص ۵۲، بهاء... و عصر جدید، ص ۲۱، مقاله شخصی سیاح، ص ۲۶.

- (۲۴) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۸۲. بهاء... و عصر جدید ص ۱۸.
 حضرت نقطه اولی، ص ۱۵۶. از باب تا بیت العدل، ص ۵۸. (فقط باب علم)
 الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱ ص ۴۱، مقاله شخصی سیاح، ص ۳.
- (۲۵) حضرت نقطه اولی، ص ۱۲۲، الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱
 ص ۲۸.
- (۲۶) نقطه الکاف، صفحات: ۲۶۰ ۲۴۴ ۲۴۰ ۲۳۸ ۲۰۸ ۲۰۷.
 حضرت نقطه اولی، ص ۱۷۲. الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱ ص ۲۸.
- (۲۷) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۴۸ ۳۲۰ نقطه الکاف، ص
 ۱۳۷ ۲۰۹ ۲۰۸ ۲۰۷. بهاء... و عصر جدید، ص ۱۸ و
 ۱۹. حضرت نقطه اولی، ص ۳۴۳ ۲۹۰ ۲۸۶. فرائد گلپایگانی، ص ۷۲
 ۱۶. الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱ ص ۳۹.
- (۲۸) بهاء... و عصر جدید، ص ۲۰. فرائد گلپایگانی، ص ۶۷۲.
- (۲۹) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۳۱۸. لوح هیکل الدین، ص ۵) چاپ
 شده به پیوست و در آخر بیان عربی (ص ۵. فرائد گلپایگانی، ص ۶۷۲.
- (۳۰) تاریخ حضرت صدر الصدور، ص ۲۰۷.
- (۳۱) مانند دکتر «ب. شاد» که در کتاب از باب تا بیت العدل، تمام مقامات و
 ادعاهای باب را منکر شده و فقط او را باب علم و مبشر و راهگشای ظهور
 کلی بعدی یعنی حسینعلی معرفی کرده و صریحاً نوشته که او مهدی موعود
 و رجعت مسیح یا ظهور کلی که در کتب و ادیان گذشته به آنها اشاره شده
 نیست! از باب تا بیت العدل، ص ۵۸.
- (۳۲) فرائد گلپایگانی، ص ۶۷۲.
- (۳۳) تاریخ حضرت صدر الصدور، ص ۲۰۷.
- (۳۴) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۱۹۹.

- (۳۵) حضرت نقطه اولی، ص ۲۹۵.
 Dr. Cormick (۶۳)
- (۳۷) به عنوان نمونه محمد علی فیضی در موقع نقل واقعه منبر رفتن علی
 محمد شیرازی در مسجد وکیل شیراز لعنت‌های باب را به غضب تبدیل
 کرده و به جای این که بگویید: «العنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب
 بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا بباب امام بداند...» (تلخیص تاریخ نبیل
 زرندی، ص ۱۴۱) نوشته است: «غضب خدا بر کسی که مرا...» و جالب این
 که شش مورد لعن را به دو مورد غضب تقلیل داده!
 او حتی عبارت را به گونه‌ای آورده که خواننده تصور کند باب به منبر رفته
 در حالی که روی پله منبر ایستاده بوده است! حضرت نقطه اولی، ص ۱۶۱
 و ۱۶۵.
- (۳۸) قرن بدیع، شوقی افندی، ج ۱ ص ۹۵ چاپ سنگی، ۱۲۴ بدیع، تهران و
 تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۱۴۱.
- (۳۹) بهاء... و عصر جدید، ص ۱۲۸. الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱
 ص ۲۵۶. بهاء... شمس حقیقت، ص ۱۳ و ۲۰. حضرت بهاء...، ص ۹.
- (۴۰) بهاء... و عصر جدید، ص ۲۸ و ۲۹۱. الكواكب الدریه، ج ۱ ص ۲۵۶
 از باب تا بیت العدل، ص ۹۶.
- (۴۱) از باب تا بیت العدل، ص ۹۶. الكواكب الدریه، ج ۱ ص ۲۵۷.
- (۴۲) الكواكب الدریه، ج ۱، ص ۹۶.
- (۴۳) این مورد را مورد بررسی قرار خواهیم داد.
- (۴۴) حضرت بهاء... ص ۱۶۷ ۹۴ ۹۳. بهاء... شمس حقیقت، ص
 ۱۰. از باب تا بیت العدل، ص ۹۶، لوح نجفی، ص ۱۷ ۱۶.
- (۴۵) حضرت بهاء...، ص ۲۴۳. بهاء... شمس حقیقت، ص ۵۳۶.

- (۴۶) بهاء ا... و عصر جدید، ص ۳۶ و ۳۵.
- (۴۷) فرائد گلپایگانی، ص ۱۶ ۱۰.
- (۴۸) بهاء ا... و عصر جدید، ص ۱۴۷ ۱۴۶ ۱۴۹. از باب تا بیت العدل، ص ۱۱۶ ۱۱۳ ۹۶. بهاء ا... شمس حقیقت، ص ۱۰۷. حضرت بهاء ا...، ص ۹۴ ۹۳. فرائد گلپایگانی، ص ۲۶. الکواکب الدریه، ج ۱ ص ۳۳۴.
- (۴۹) کتاب مبین، ص ۶۷. لوح نجفی، ص ۱۲۰ ۹ ۷ ۴.
- (۵۰) بهاء ا... و عصر جدید، ص ۱۵۱. از باب تا بیت العدل، ص ۱۱۶ ۱۱۵. کتاب مبین، صفحات ۴۱۷ ۳۵۶ ۲۳۳ ۵۶ ۳۷ ۱۷.
- (۵۱) تاریخ حضرت صدرالصدور، ص ۲۰۷، به یاد محبوب، ص ۵۶. مکاتیب عبدالهای، ج ۲ ص ۲۵۵. آثار قلم اعلی، ج ۳ ص ۲۱۱.
- (۵۲) از باب تا بیت العدل، ص ۱۱۳. فرائد گلپایگانی، ص ۱۰ و ۱۶.
- (۵۳) از باب تا بیت العدل، ص ۱۱۳. کتاب مبین، ص ۱۴۷.
- (۵۴) تاریخ حضرت صدرالصدور، ص ۲۰۷.
- (۵۵) فرائد گلپایگانی، ص ۲۸۲.
- (۵۶) همان، ص ۲۷۸.
- (۵۷) یکی از کتاب‌های ابتدایی حوزه‌های علمیه دریاره علمی لغت است.
- (۵۸) اصطلاحی معروف نزد صوفیه.
- (۵۹) جزیه: مالیاتی است که مسلمانان از اهل کتاب می‌گیرند.
- (۶۰) چنانچه در عصر حاضر می‌بینم که برخی از جوانان مسلمان پیروی از مدنیت و غرب را نشانه برتری و موجب افتخار می‌دانند.
- (۶۱) همچنان که فرقه بایت و بهائیت نیز در عصر حاضر چنین می‌کنند.

- (۶۲) در حدیث وارد شده است: «واطلبوا العلم ولو بالصَّيْن» یعنی علم را طلب کنید حتی اگر در چنی باشد. و فرموده: «طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة» یعنی جستجوی علم بر هر مرد و زن مسلمان واجب است.
- (۶۳) ورزش‌هایی که به مسلمانان مهارت‌های دفاعی می‌آموزد.
- (۶۴) واعدو لهم ما استطعتم من قوة»
- (۶۵) وزیر فتح علی شاه قاجار و فرزندش محمد شاه بود. مزدوران محمد شاه قاجار از روی نیرنگ و حیله او را به قتل رساندند.
- (۶۶) گوشه عمامه را از زیر چانه انداختن که روش علماء و نشانه تعبد شدید است.
- (۶۷) حیوان مسخ شده افسانه‌ای که از بدن شیر و سر انسان تشکیل شده و از آن مجسمه‌ای به طول ۱۷ متر و ارتفاع ۳۹ متر نزدیک به اهرام مصر ساخته شده.
- (۶۸) یعنی دولت انگلیس.
- (۶۹) ایمان به جانشیان معصوم او جزو اعتقاد به رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد.
- (۷۰) اعراب) مردم بیابانی و بی‌فرهنگ بیش از همه اهل کفر و نفاق هستند.
- (۷۱) که البته دست کمی از بنی امیه نداشتند و تاریخ گواه این است که ظلم و تعدی آنان روی بنی امیه را سفید کرد.
- (۷۲) واضح است که این کلمات منافات با اصول دین دارد، زیرا که این اعمال بدون اعتقاد صحیح به خدا و رسول و جانشیان معصومش نتیجه صحیحی نخواهد داشت.
- (۷۳) شیطنت را بنگر که تا چه اندازه است.

- (۷۴) یعنی همچون قائم مقام در دربار شاه به قتل می‌رسید.
- (۷۵) شاید صحیح آن خان لر میرزا باشد.
- (۷۶) عباس میرزا فرزند و ولیعهد فتح علی شاه و پدر محمد شاه بود، اما او قبل از مرگ از قائم مقام که نخست وزیر بود عهد و پیمان گرفت که بعد از او حکومت را به فرزندش محمد شاه برساند نه به سایر فرزندان فتح علی شاه چون می‌دانست قائم مقام با آن لیاقت‌قدرت این کار را دارد و از طرفی از فرزند خودن محمد شاه هم در حرم امام رضا علیه السلام پیمان گرفت که به قائم مقام خیانت نکند و دست به خون او نیالاید اما قائم مقام به پیمان خود وفاکرد به خلاف محمد شاه که قائم مقام را کشت، آری از کوزه همان بروون تراوود که در اوست.
- (۷۷) اما مزدور بودنش باعث شد که خلاف آن رفتار کند.
- (۷۸) جزیره‌ای در نزدیکی بوشهر.
- (۷۹) رکن چهارم یکی از اصطلاحات رایج میان فرقه شیخیه است.
- (۸۰) این مسئله نشان می‌دهد که او کودن بوده است نه بی‌نهایت باهوش.
- (۸۱) و به همین جهت لقب «باب» به معنی درب به خود گرفت.
- (۸۲) یا همان سوره نبأ که در جزء سی قرار دارد.
- (۸۳) گویا این مطلب اشاره به ریاضت‌هایی است که این سید برای ارتباط با عالم اجنبه انجام‌می‌داده است.
- (۸۴) بهره از گوره‌هایی نیست که بعد از نادرشاه متولد شده باشد بلکه در زمان فاطمیین در مصر و آفریقا وجود داشته‌اند و صوفیه یک مذهب خاص اسلامی نیست و در میان مذاهب منسوب به تشیع مذهبی به نام صوفیه وجود ندارد. بله گروهی از عرفان هستند که راه و روشی مخصوص به خود دارند و آنان اگر راه خاندان پیامبر صلی الله علیه وآلہ را در اصول و

- فروع پیمایند پس جزئی از شیعیان اثنا عشری هستند و آلا شیعه نیستند، چون شیعه کسی است که به امامت بلافصل حضرت علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه وآلہ به سفارش و دستور ایشان عقیده داشته باشد و بعد از او امام حسن و امام حسین و نه امام از ذریه امام حسین علیه السلام را یکی یکی به امامت قبول داشته باشد که دوازدهمین آنان همان مهدی منتظر است که خداوند وعده‌داده است که زمین را به دست او از عدل و داد پر کند، پس از آنکه پر از ظلم و جور شده است.
- (۸۵) ملاحظه کنید چطور این جاسوس کینه توز حق و باطل را به هم آمیخته و نسبت‌های خلاف واقع می‌دهد.
- (۸۶) شهری است در فلسطین که اعراب آن را در سال ۶۳۸ ه فتح کردن و معاویه آن راساخت.
- (۸۷) تقویم تاریخ امر، عبدالحمید اشراف خاوری، ص ۲۸، چاپ ۱۲۶ بدیع، تهران. تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۲۱۷، چاپ ۱۲۹ بدیع، تهران.
- (۸۸) نگاه کنید به اعتراضات سفیر روس و انگلیس در مورد برخورد حکومت با این حزب شیعه: انشعاب در بهائیت، صفحات ۶۶ ۶۲ ۵۹، تهران.
- (۸۹) نقطه‌الكاف، میرزا جانی کاشانی یا یکی از برگان بایه، صفحات ۲۶۷ ۲۶۶ ۲۲۴ ۲۲۳، به سعی ادوارد برون، چاپ ۱۳۲۸ ه ق، لیدن، هلند.
- (۹۰) نبیل زرندی، ص ۵۳۷ به بعد.

- (۹۱) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۴۸.
- (۹۲) منظور میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم دولت ناصرالدین شاه است.
- (۹۳) نقطه‌الكاف، ص ۲۲۳.
- (۹۴) حسینعلی نوری پایه گذار فرقه منحرف بهائیت، علاوه بر این که بارها شیعه را حزب خواند،) مثلا در کتاب اشرافت، صفحات ۱۵۶ ۱۵۸

- ۱۵۳) تاریخ امر ا...، دکتر عطاء ا... ندیمی، ص ۴۱، سال ۱۳۲ بدیع، درس گفته‌همان، ص ۱۶۰) گروهک ضاله خود را نیز بارها با عنوان حزب مورد خطاب قرارداده است (همان ص ۱۲).
- ۹۴) از واژه پرده استفاده شد، چون در واقع حزب تراشی و مذهب سازی در کشورهای جهان سوم، همچون نمایش خیمه شب بازی است که در پرده‌های مختلف بر روی صحنه می‌رود و کارگردانان ماهر استعمارگر، از پشت صحنه و حتی الامکان بدون گذاشتن کمترین رذایی، بازیگران را با نخهایی که از دید تماشاگر نامرئی است، به سوی اهداف شوم خود هدایت می‌کنند.
- ۹۵) در سلسله قاجار، تبریز مقر حکومت و لیعهد دولت ایران و به منزله پایتخت دوم بوده است.
- ۹۶) از عناصر اولیه بابی که همراه باب اعدام شد.
- ۹۷) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۴۹.
- ۹۸) Conte de Gobineau
- ۹۹) امام دوم فرقه ضاله بهائیت.
- ۱۰۰) قرن بدیع، شوقی افندی، قسمت اول، ص ۳۴۰، چاپ سنگی.
- ۱۰۱) مذاهب ملل متمنده (تاریخ سید علی محمد، معروف به باب) (مسیو نیکلا، ص ۴۰۸، ترجمه ع. م. ف، اصفهان، ۱۳۲۲ش).
- ۱۰۲) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۴۹.
- ۱۰۳) مقاله شخصی سیاح، چاپ سربی سال ۸۹ بدیع! ص ۲۶ و چاپ سنگی ۱۱۹ بدیع ص ۴۹.

- ۱۰۴) تاریخ امر ا...، دکتر عطاء ا... ندیمی، ص ۴۱، سال ۱۳۲ بدیع، درس چهارم (طرح از دیاد معارف امری از طریق مکاتبه لجنه ملی نشر معارف امری).
- ۱۰۵) حضرت نقطه اولی!! ص ۳۴۷، آذر ۱۳۵۲ ش، ۱۳۲ بدیع، تهران.
- ۱۰۶) مقام اعلیٰ یا ملکه گرمل، ص ۳۲.
- ۱۰۷) همان محمد علی زنوزی است.
- ۱۰۸) قرن بدیع، شوقی افندی چاپ سنگی، ج ۱، ص ۱۲۴ ۲۵۷ بدیع، ص ۲۵۷، قسمت (جلد اول، چاپ سنگی، ۱۲۴ بدیع)
- ۱۰۹) وی بعدها به آغوش اسلام بازگشت و کتاب‌های بسیار مفید و رسواکننده‌ای در رد فرقه ضاله و بیان انحرافات آنان نوشت. او حتی شهرتش را نیز به آیتی تغییر داد تا نشانی از زمان انحرافش با وی همراه نباشد!
- بزرگترین کتابش دراین مورد، «کشف الحیل»، در سه جلد است.
- ۱۱۰) الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱ ص ۲۴۸.
- ۱۱۱) تقویم تاریخ امر، عبدالحمید اشرف خاوری، ص ۱۳۱، چاپ سال ۱۲۶ بدیع تهران.
- ۱۱۲) لازم به تذکر است که نگارنده نمونه دیگری نیز از این دست سراغ دارد و قاعده‌تا نمونه‌های دیگری هم داشته باشد- و آن درامی است که زندگی «قرء العین» به درخواست «سارابرنارد» توسط نمایشنامه نویس مشهوری تهیه شده است! قرن بدیع، شوقی افندی، ج ۱ ص ۳۳۸، چاپ سنگی.
- ۱۱۳) میرزا بزرگ نوری، پدر حسینعلی است.
- ۱۱۴) منظور همسر اول میرزا بزرگ است.
- ۱۱۵) الكواكب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱، ص ۲۵۴.

- ۱۲۶) قرن بدیع، شوقی افندی، چاپ سنگی، ص ۳۱۸ چاپ سربی ص ۳۳.
- این مطلبدر منابع دیگر این فرقه هم آمده است مثلا: بهاء... شمس حقیقت،
ص ۱۰۱، حضرت بهاء...، ص ۷۸.
- ۱۲۷) تاریخ بلانفلید، ص ۴۰، محفل روحانی لندن، نسخه انگلیسی، به نقل:
نامه‌ای از سن یالو، ص ۳۱۲ و انشعاب دربهائیت، ص ۱۰۸.
- ۱۲۸) وی منصب پیشکاری و خطاطی داشته است.
- ۱۲۹) منطقه‌ای در اطراف شاهروд.
- ۱۳۰) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۳۰۲ و ۳۰۱.
- ۱۳۱) تقویم تاریخ امر، ص ۴۱ و ۴۲، حوادث سال ۱۲۶۵ ه ق برابر با
۱۲۲۸ ه ش.
- ۱۳۲) الکواکب الدریه، ج ۱ ص ۲۸۴.
- ۱۳۳) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۴۶، تقویم تاریخ امر، ص ۵۰.
- ۱۳۴) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۴۶.
- ۱۳۵) تقویم تاریخ امر، ص ۵۰.
- ۱۳۶) تلخیص تاریخ نبیل، ص ۶۴۷.
- ۱۳۷) حضرت بهاء...، ص ۷۸، بهاء... شمس حقیقت، ص ۱۰۰ و
۱۰۱
- ۱۳۸) قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۱ ص ۳۱۶.
- ۱۳۹) تلخیص تاریخ نبیل، ص ۶۶۵ و ۶۶۶.
- ۱۴۰) تلخیص تاریخ نبیل، ص ۶۴۷.
- ۱۴۱) Prince Dolgoroki
- ۱۴۲) قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۱ ص ۳۱۸.
- ۱۴۳) در مورد میرزا مجید در صحنه اول همین پرده توضیحاتی ارائه شد.
- ۱۴۴) تلخیص تاریخ نبیل، ص ۶۴۸.
- ۱۴۵) قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۱ ص ۳۱۹ و ۳۱۸.
- ۱۴۶) قرن بدیع، چاپ سربی، ج ۲ ص ۳۴.
- ۱۴۷) تلخیص تاریخ نبیل، ص ۶۴۸.
- ۱۴۸) بهاء... و عصر جدید، ص ۳۱ بیانی.
- ۱۴۹) لقبی است که از قلم حسینعلی نوری به آن امپراطوری عظیم الشان!!
اعطا شده است: الکواکب الدریه، ج ۱ ص ۳۳۴.
- ۱۵۰) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۴۴.
- ۱۵۱) الکواکب الدریه فی مأثر البهائیة، ج ۱ ص ۳۰۵.
- ۱۵۲) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۴۵.

- ۱۶۵) قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۲ صص ۳۲۰ - ۳۲۲. لوح نجفی،
حسینعلی نوری، ص ۱۶ چاپ ۱۱۹ بدیع، مصر. تلخیص تاریخ نبیل زرندی،
ص ۶۷۳ و ۶۶۴ و ۶۴۹.
- ۱۶۶) الكواكب الدریه، ج ۱ ص ۳۳۶.
- ۱۶۷) لوح نجفی، حسینعلی نوری، ص ۴ و ۵.
- ۱۶۸) تاریخ بلانفیلد، ص ۴۰، نسخه انگلیسی، محفل بهائیان لندن. به نقل:
نامه‌ای از سن پالو، صص ۳۱۱ - ۳۱۳ و نیزانشواب در بهائیت، ص ۱۰۸ و
۱۰۷.
- ۱۶۹) صفاتی است که جناب علی محمد باب پایه گذار فرقه شوم بابی به
مردم قم نسبت داده است! او به هنگام عبور از کنار شهر قم اعلام کرده که
دوست ندارد وارد این شهر شود:
- «زیرا اینجا شهر خبیثی است! نفوosi که در آن ساکنند شریر و فاسقند این
معصومه بزرگواری که در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش و اجداد
گرامش همگی از این مردم فاسق فاجر بیزارند، اینها ظاهرا این مقام را احترام
می‌کنند ولی در باطن سبب هتك حرمت این مقام مقدس هستند. در قول
فخر رجالند و در عمل ننگ امم «تلخیص تاریخ نبیل، ص ۲۱۲. بازهم
یادآوری می‌شود که این کتاب تماماً به تأیید حسینعلی نوری رسیده است!
- ۱۷۰) مکاتیب، عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۳۳۰ ه ق، مصر.
- ۱۷۱) بیان فارسی، علی محمد شیرازی، ص ۲۶۳ و ۲۶۲، بی جا، بی تا،
۳۲۸ ص سنگی رقعی
- ۱۷۲) بیان فارسی، ص ۱۵۷
- ۱۷۳) بیان فارسی، ص ۱۹۹ و ۱۹۸.
- ۱۷۴) بیان فارسی، باب ۱۲ از واحد چهارم، ص ۱۳۶ و ۱۳۵.
- ۱۷۵) اقدس، حسینعلی نوری، ص ۴۷، چاپ سربی، بمبنی، ۱۳۱۴ ه ق
- ۱۷۶) بیان فارسی، باب ۱۱ از واحد هشتم، ص ۲۹۲.
- ۱۴۹) مثلا: قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۲ صص ۳۲۲ - ۳۲۰. لوح نجفی،
حسینعلی نوری، ص ۱۶ چاپ ۱۱۹ بدیع، مصر. تلخیص تاریخ نبیل زرندی،
ص ۶۷۳ و ۶۶۴ و ۶۴۹.
- ۱۵۰) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۶۷ و ۶۴۹.
- ۱۵۱) قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۲ صص ۳۲۳.
- ۱۵۲) همان.
- ۱۵۳) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۶۷.
- ۱۵۴) این مطلب در منابع دیگر این کیش باطل نیز آمده است، مثلا: بهاء...
شمس حقیقت، ص ۱۳۱.
- ۱۵۵) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۶۷ و ۶۶۸.
- ۱۵۶) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۶۷.
- ۱۵۷) همان، ۶۶۷.
- ۱۵۸) همین مطلب در: حضرت بهاء...، ص ۹۶ نیز آمده است.
- ۱۵۹) قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۲ ص ۴۳.
- ۱۶۰) The Chosen Highway معروف به تاریخ بلانفیلد، نسخه
انگلیسی، ص ۴۰، محفل روحانی لندن، به نقل: نامه‌ای از سن پالو (سن
پائولو)، امان... شفا، ص ۳۱۲، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- ۱۶۱) الكواكب الدریه، ج ۱ ص ۳۳۶ و ۳۳۷.
- ۱۶۲) به معنای جماعتی بسیار اندک و کم شمار، لقبی است که شوقي
افندی، امام دوم این کیش باطل به آنها داده است: قرن بدیع، چاپ سنگی،
ج ۱ ص ۲۹۹.
- ۱۶۳) منظور طهران است.
- ۱۶۴) خون بها، دیه.

- ۱۷۷) اقدس، ص ۳
- ۱۷۸) رسائل و رقائم، ابوالفضل گلپایگانی، ص ۱۱۵.
- ۱۷۹) بایگانی عمومی انگلستان، ۲۵۱F .۰۶-۰۶۰ برگ ۳۷۹، به نقل: انشعباب در بهائیت، ص ۴۵
- ۱۸۰) همان .۳۵۱F .۰۶-۰۶۰ برگ ۳۸۱، به نقل همان، ص ۵۷.
- ۱۸۱) بایگانی عمومی انگلیس .۰۶۰-۰۵۱F .۰۶۰ برگ ۱۱۳ - ۱۱۰، به نقل: انشعباب در بهائیت، ص ۳۸.
- ۱۸۲) اسناد وزارت خارجه انگلیس - پرونده ۹۷۳ .۰۶۰F .۰۵۲-۰۶۰ برگ
- ۱۸۳) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۷۴.
- ۱۸۴) همان.
- ۱۸۵) تاریخ امر ا...، ص ۶۷
- ۱۸۶) بهاء ا... و عصر جدید، ص ۳۱
- ۱۸۷) مقاله شخصی سیاح.
- ۱۸۸) تبعید
- ۱۸۹) مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۲۶۴
- ۱۹۰) رسائل و رقائم جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
- ۱۹۱) رسائل و رقائم جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
- ۱۹۲) قبله به این موضوع اشاره شد.
- ۱۹۳) کسی که به شاه شلیک کرد.
- ۱۹۴) ظاهرا غلط چاپی باشد و بعثتاً - ناگهان - صحیح باشد.
- ۱۹۵) رسائل و رقائم، ص ۱۱۵ و ۱۱۴.
- (۱۹۶)

- ۱۹۷) و . ابتدای کتاب: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، روح ا... مهرانجانی، تهران، ۱۳۱ بدیع.
- ۱۹۸) تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۷۴.
- ۱۹۹) قرن بدیع، چاپ سنگی: ج ۲ ص ۵۴، چاپ سربی: ج ۲ ص ۹۰
- ۲۰۰) الکواکب الدریه، ج ۱ ص ۳۳۴ و عینا در: لوح نجفی (ابن الذئب!) حسینعلی نوری، ص ۱۷، چاپ وزیری مصر و چاپ جیبی ص ۲۶
- ۲۰۱) الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۳۳۷.
- ۲۰۲) اشرافات، ص ۱۰۴ و ۱۰۳.
- ۲۰۳) حضرت بهاء ا...!، ص ۹۸.
- ۲۰۴) بهاء ا... شمس حقیقت، ص ۱۳۴.
- ۲۰۵) اشرافات، ص ۱۵۶ و ۱۵۵
- ۲۰۶) مجموعه الواح مبارکه، حسینعلی نوری، ص ۱۵۹.
- ۲۰۷) الکساندر دوم فرزند نیکلای اول، (۱۸۸۱ - ۱۸۱۸ م) مقتول به وسیله یک بمب پرتاپی کوچک توسط یک نهیلست در سن پطرزبورگ.
- ۲۰۸) الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض حسینعلی نوری، ص ۱۲۲ و ۱۲۱، لوح نجفی، ص ۴۲ و ۴۳، کتاب مبین، ص ۵۷.
- ۲۰۹) مثلا در تقویم تاریخ امر، ص ۹۸. قرن بدیع چاپ سنگی، ج ۲، ص ۴۸.
- ۲۱۰) دائرة المعارف روسي
- ۲۱۱) قران بدیع، چاپ سنگی، ج ۲، ص ۴۹.
- ۲۱۲) قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۳۱۶ و ۳۱۵.
- ۲۱۳) قرن بدیع، چاپ سنگی، ج ۱ ص ۳۶۶ و ۳۶۵.

